

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان
بلفت و دوپازا



نویسنده: زهرا حیدری

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۰-۱۴

صفحه آرائی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۸۸۳۴۶۶۶۱-۵

۲) فروشگاه صبر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۳۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

سرشناسه: حیدری، زهرا، ۱۳۶۰ - عنوان و نام پدیدآور: عبیداور عبیداور، نویسنده زهرا حیدری

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، ۱۳۹۴. مشخصات ظاهری: ۹۸ ص.، ۱۵×۲۵ سم.

فهرست قطعه‌های از آسمان: این مجموعه احمد دهقان، شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۰-۱۴ - ۵۰۰۰۰۰۰۰

فهرست فصلیت فهرست نویسی موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - چاپخانه: شهبان

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - بابت: دوپازا

مشناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس

رده بندی کتبی: ۹۵۵۰/۸۳۲-۱۲۲ - DSR: ۶۷۸/۸۵۷/۹۴

رده بندی دهی: ۹۵۵۰/۸۳۲-۱۲۲ - شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۱۴۷۵۴

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

بافت و
دوبار

زهرا حدیری



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این‌جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این‌جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

شهید محمدحسن نظرنژاد از فرماندهان بزرگ جنگ تحمیلی بود. طی هشت سال، بارها مجروح شد و بیش از ۱۵۰ تیر و ترکش به بدنش اصابت کرد. او بر اثر عوارض جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۷۵ به شهادت رسید. شهید بابانظر در قسمتی از خاطراتش پیرامون منطقه بلفت و دوپازا گفته است:

«کنار پل یک ایستگاه صلواتی برای پذیرایی رزمندگان درست کرده بودند. حال و هوای این ایستگاه بسیار جالب بود. آب و هوای کوهستان، رودخانه، چشمه‌ساران، درخت‌های بلوط و چنار و انجیر و غذای محلی، آن‌جا را به یک ایستگاه صلواتی باصفا تبدیل کرده بود. من همیشه تلاش می‌کردم برای

خوردن صبحانه به آن جا بروم. شاید هفت هشت بار خودم را به آن جا رساندم. بچه‌ها پنیر محلی آن جا را با چای شیرین، به کله‌پاچه و هلیم ترجیح می‌دادند. این ایستگاه واقعاً خستگی را از تن رزمندگان در می‌آورد.

اولین مشکل این قبیل ایستگاه‌ها، علی‌الخصوص در کردستان نفوذ جاسوس‌ها بود. آن‌ها خیلی راحت می‌آمدند و از بچه‌های بسیج اخبار می‌گرفتند. بچه‌هایی را که برای خوردن صبحانه، ناهار و یا شام می‌نشستند، خیلی تحویل می‌گرفتند. طبیعی بود که بین صحبت‌ها اگر سؤال‌هایی می‌کردند، بچه‌ها جواب می‌دادند. مثلاً می‌گفتند که لشکر ما در فلان محل مستقر است. نکتهٔ جالب این است که شاید خیلی‌ها تصور می‌کردند بچه‌های ما را کردها شهید می‌کنند. اما این جور نبود. در خیلی جاها که ما درگیر می‌شدیم و آن‌ها را دستگیر می‌کردیم، می‌دیدیم که طرف تبریزی، تهرانی، مشهدی و یا اصفهانی است. اغلب آن‌ها از ارتشی‌های فراری و ساواکی‌های زمان شاه بودند...

قرار شد لشکر ما به سردشت برود. به سردشت و منطقهٔ بلفت که لشکر عاشورا مستقر بود، رفتیم. قبلاً در جریان

عملیات کربلای دو، از اهواز به پیرانشهر آمده بودیم و تجربه این کار را داشتیم. البته این که یک لشکر سنگین بخواهد ۱۲۰۰ کیلومتر راه را طی کند، در دنیا بی سابقه است. در جنگ جهانی هم هیچ لشکری از متفقین، از شمال به جنوب نمی رفت. همیشه از لشکرهایی که نزدیک منطقه مورد نظر هستند، استفاده می شود. ولی ما ناگزیر بودیم. هر چند که در نقل و انتقالات مان مشکلات فراوانی داشتیم. از جمله آوردن وسایل و ماشین آلات سنگین بسیار سخت بود. سعی کردیم توپها را نیاوریم. چرا که توپخانه در آن جا حضور داشت. انتقال آشپزخانه و نانوائی خیلی کار سختی بود. نانوائی ما نانوائی تنوری نبود، ماشین های برقی بود که از آن ها استفاده می شد. این ماشین ها باید جابه جا می شدند که کار دشواری بود. بعضی وقت ها ماشین های که تنور نانوائی را از اهواز می آورد، چهار پنج روز در راه بود.

در جاده هایی که در کوهستان احداث می کردیم، توپوتا هم به زحمت بالا می رفت. در یکی از همان روزها که لشکر نصر مشغول نقل و انتقال بود، حوالی محلی به نام چشمه امام زمان (عج)، طعمه بمب های عراقی شدیم. با آن همه وسایل و

ادوات سنگین، حرکت بسیار کند بود. در آن جا چهارده پانزده نفر به شهادت رسیدند. دو سه دستگاه ماشین هم سوخت. آقای بافندگان (معاون دوم لجستیک لشکر ۵ نصر) در آن جا به شهادت رسید.

بلفت منطقه‌ای بود که عملیات نصر ۷ در آن جا انجام شده بود. مرز ایران و عراق بر روی ارتفاعات بلفت و دوپازا قرار دارد. یک بلفت ایران داریم و یک بلفت عراق. ارتفاعات بلفت عراق دست ایرانی‌ها افتاده بود و عراقی‌ها مرتب تک می‌کردند تا ارتفاعات را پس بگیرند. آخرین یگانی که آن جا استقامت کرد، لشکر عاشورا بود که نصف بلفت را از عراق پس گرفت. خط را تحویل گرفتیم و قرارگاه را در یک جای خوش آب و هوا جلوی بلفت ایران برپا کردیم.

کنار جوی آبی که آن جا بود، حمام درست کردیم. سنگرها را که درست کردیم، با چوب‌های جعبه‌های کاتیوشا، کف و دور آن‌ها را تزئین کردیم. وضعیت غذایی بسیار بد بود، طوری که حدود ۴۵ روز اصلاً به لشکرها گوشت و پنیر ندادند.

پایین ارتفاعات بلفت عراق، شهرک قلعه‌دیزه عراق بود که از آن جا هم به سمت کرکوک می‌رفت. سدی در آن جاست که

برق کردستان عراق را تأمین می‌کند. در سمت چپ قلعه‌دیزه، ارتفاعات بلندی به نام ارتفاعات آسوس قرار دارد. پشت سر آن ارتفاعات شیخ‌محمد و گوجار قرار دارد. در شمال شرقی‌اش هم ارتفاعات گردش قرار دارد.

بعد از آن که مستقر شدیم و خط را تحویل گرفتیم، آقای قآنی و آقای منصوری به مشهد رفتند و من مجبور شدم که بمانم. رییس ستاد آقای یوسفیان بود. فرمانده لشکر هم من بودم. آقای قآنی وقتی که می‌رفت، گفت: «یکی از گردان‌ها را در خط و یک گردان را هم برای پشتیبانی آن نگه دارید. بقیه گردان‌ها را مرخص کنید.»

منطقه، آلوده بود. جاسوسان دشمن در آن جا فعال بودند. متأسفانه از قرارگاه‌های صلواتی و از قهوه‌خانه‌ها استفاده می‌کردند. وضعیت غذایی بد بود. برای همین، بچه‌ها به سردشت می‌رفتند و کباب می‌خوردند. یک بار آقای یوسفیان را به لشکر ویژه فرستادم تا از آن‌ها پنج حلب پنیر و ۲۵ حلب روغن قرض بگیرد. ۲۵ حلب روغن برای لشکر چیزی نبود. عملیات نصر ۷ انجام شد. چند روز بعد هم ما خط را تحویل گرفتیم و نیمه‌های برج هفت به نیروها مرخصی دادیم. یک

روز ساعت پنج صبح، بچه‌هایی که روی دوپازا بودند، گزارش دادند که عراقی‌ها تجمع کرده‌اند و از طرف قلعه‌دیزه آماده حرکت هستند. تا آن زمان سابقه نداشت که تک عراقی‌ها شش هفت ساعت طول بکشد، معمولاً دو ساعت طول می‌کشید. اگر نمی‌توانستند، می‌رفتند عقب و مجدداً سازمان پیدا می‌کردند و دوباره می‌آمدند. آن روز دشمن ساعت پنج صبح به خطوط دفاعی ما حمله کرد و دیگر متوقف نشد. با فرمانده گردان فجر که در خط مستقر بود، تماس گرفتم و موقعیت را به او گفتم. او گفت من الان در خط هستم و خبری نیست. گفتم: «لحظه به لحظه برای ما گزارش می‌رسد که سنگر کمین درگیر است.»

گفت: «حاج آقا خاطر جمع باشید.»

گوشی را گذاشتم و به قرارگاه رفتم. بچه‌های اطلاعات هم از وضعیت اضطراری باخبر بودند. آن‌ها گفتند: «عراقی‌ها سنگر کمین را گرفته‌اند و سنگر روی قله را تصرف کرده‌اند و بچه‌ها را از آن جا بیرون ریخته‌اند. هفت هشت نفرشان فرار کرده‌اند آمده‌اند، هفت هشت نفر هم شهید شده‌اند.»

آن‌ها این گزارش‌ها را براساس دیده‌هاشان می‌دادند.

در همین حین، تلفن زنگ زد. فرمانده گردان فجر بود که می گفت: «حاج آقا، سنگر کمین سقوط کرد، ما اشتباه کردیم.»
 به آقای امامی گفتم: «سریع به خط برو. من هم پشت سرت می آیم.»

باقرارگاه تماس گرفتم. آقای (شهید) همدانی گفت: «شنود ما می گوید که فرمانده قرارگاه عراق به فرمانده لشکرش در آن قسمت می گوید، خانه و ماشین و هر چه بخواهید می دهیم، فقط بلفت و دوپازا را پس بگیرید. آقای نظرنژاد، من می خواهم که بلفت و دوپازا را نگه داری.»

گفتم: «من تمام آتش منطقه را می خواهم.»
 گفت: «همه به طرف شما سرازیر است، حتی خمپاره‌های لشکر امام حسین (ع).»

پرسیدم: «نیرو چقدر می دهی؟»

گفت: «یک نفر هم ندارم.»

گفتم: «نیروهای ما مرخصی رفته‌اند.»

برای اولین بار در زاغه قرارگاه قدس را باز کردند. بچه‌های ما مهمات و تسلیحات را بار می زدند و پای توپ‌ها و خمپاره‌ها می آوردند. آتش تمام توپخانه‌ها، تحت کنترل توپخانه لشکر

امام رضا قرار گرفت. آقای علی ترابی هم مسؤول آتش بود. پاتک عراق تا ساعت یک‌ونیم بعدازظهر طول کشید. به جز همان سنگری که اول صبح گرفتند، دیگر نتوانستند چیزی را از دست بچه‌ها در بیاورند. به قدری شیارها را زیر آتش گرفته بودیم که وقتی آقای همدانی می‌گفت که فقط یک اسیر برای ما بگیرید، ما قادر به گرفتن اسیر نبودیم. نیروهای پشتیبانی عراق هم نمی‌توانستند کاری برای خط مقدم بکنند. آقای همدانی که گفت فرمانده قرارگاه عراقی‌ها وعدهٔ ماشین و خانه می‌دهد، من به او گفتم: «خب حاج‌آقا! اگر ما خط را نگه داشتیم، شما به ما چه می‌دهید؟»

پرسید: «خب چه بدهم به شما؟»

گفتم: «من الوار و مهمات می‌خواهم.»

ساعت ده بود. به پشتیبانی ابلاغ کردم که نیروهای دژبانی و تدارکات را سازمان بدهند و در قالب یک گردان جلو بیاورند... نیروهای دژبانی ساعت دوازده و نیم دست ما را گرفتند. ما واقعاً از یک قسمت در حال شکست بودیم. نیرویی برای ما نمانده بود. بچه‌ها زخمی و شهید شده بودند. این نیروها که می‌آمدند، نیروهای کیفی و خوبی نبودند؛ اما بالاخره به سمت

دشمن تیراندازی می کردند. می توانستیم قسمت‌هایی را که خیلی روی فشار نبود، دست آن‌ها بدهیم.

ساعت دوازده به خط رفتیم. ساعت یک بود که عراقی‌ها دیگر ناامید شدند. روی ارتفاع بلفت عراق، حول و حوش سنگر کمین، مثل این بود که با حشره‌کش حشره بکشی. همه جا از جنازه عراقی‌ها سیاهی می‌زد. فکر کنم از سه چهار تیپ عراق چیزی حدود شصت هفتاد درصد منهدم شده بود. حتی قادر نبودند در همان خط خودشان پدافند کنند. اگر ما می‌خواستیم جلو برویم، به راحتی می‌رفتیم.

شب بعد، عملیات روانی را شروع کردیم. بچه‌های اطلاعات گزارش دادند عراقی‌ها آن قدر دستپاچه شده‌اند که از قرارگاه فرماندهی‌شان تقاضای نیرو می‌کنند و می‌گویند اگر ایرانی‌ها بیایند، کسی نیست جلوی‌شان را بگیرد...

آقای قآنی از قرارگاه با من تماس گرفت و جویای حال و احوال خط نبرد شد. گفتم: «البته وجود شما یک ستون محکمی است برای قلب‌های متزلزل ما، ولی اگر هم نیایید، مطمئن باشید که من این منطقه را نگه می‌دارم.»

گفت: «اگر هم بیایم، باز مجبورم در بانه بمانم. شب که

نمی‌توانم از بانه عبور کنم.»

بالاخره به آقای قآنی فشار آورده بودند و ایشان خودش را به بانه رساند. حدود ساعت دو، آقای همدانی به اتفاق سه چهار نفر به بلفت آمدند. آقای امامی مسؤول خط به سنگر کمین عراقی‌ها رفته بود تا ترتیب انتقال چهار پنج تن از شهدا را به عقب بدهد. آقای همدانی به آن سمت نگاه کرد و گفت: «این کیه آن جا ایستاده؟ و یک بیسیم‌چی هم دارد؟»

گفتم: «مسؤول خط است.»

پرسید: «آن جا چکار می‌کند؟»

گفتم: «رفته شهدا و زخمی‌ها را بیاورد.»

گفت: «بگو سریع بیاید عقب. مگر قحطالرجال است که تو

مسؤول خط را فرستاده‌ای؟»

گفتم: «حالا بیایید پایین پیش بچه‌های ادوات برویم

ببینید یکی از قبضه‌های ۱۰۷ ما ۱۷۰۰ گلوله زده و چه بلایی

بر سر بچه‌های گلوله‌انداز آمده است.»

تمام دست و بال بچه‌ها سوخته بود. یکی از آن‌ها آقای

ابراهیم‌زاده مشهور به شیرعلی بود که مسؤولیت قبضه‌های

۱۰۷ را داشت. آقای همدانی وقتی به چهره این بچه‌ها

نگاه کرد، فکر می‌کرد در کوره انبار زغال بوده‌اند که سر و

صورت‌شان این همه سیاه شده است. همه دست‌ها سوخته بود. بعضی از دست‌ها به اندازه یک تخم‌مرغ ورم کرده بود. اگر دست می‌زدی، مثل مشک آب تاول می‌ترکید. آقای همدانی گفت اسامی این‌ها را یادداشت کن که بعد تشویق‌شان کنیم. ما در آن نبرد، نه اسیر دادیم و نه اسیر گرفتیم. چهارده نفر شهید شدند که این آمار در جنگ کوهستان زیاد است. پنجاه شصت نفر هم زخمی شدند. من با چشم خودم دیدم که بیش از دویست نفر از نیروهای دشمن به هلاکت رسیدند. چرا که آن‌ها آفند کننده بودند و ما پدافندکننده بودیم. حجم آتش ما بر آن‌ها اشراف داشت. آن‌ها مجبور بودند که از دامنه بالا بیایند تا زمانی که به بلفت رسیدند، زیر آتش توپخانه ما بودند. در همان حوالی بیش از دویست جنازه به جا مانده بود. وضعیت تغذیه در زمان استقرار ما در آن جا خیلی بد بود. کار به جایی رسیده بود که اکثر بچه‌هایی که می‌توانستند، به سردشت بروند، مرخصی می‌گرفتند تا بروند و یک وعده غذایی گوشتی و درست و حسابی بخورند. من حسابی درگیر بودم و نمی‌توانستم از منطقه دور شوم. آقای قآنی هم نبود. آن موقع عملاً فرمانده لشکر شده بودم.

منطقه هم منطقه حساسی بود که اگر از دست ما خارج می‌شد، چهار پنج لشکر مجبور به عقب‌نشینی از روی دوپازا می‌شدند.

یک ماه بود که هیچ گوشتی نخورده بودم. در شیاری که از قرارگاه به سمت دوپازا می‌رفت، کبک خیلی زیاد بود. نمی‌توانستم با کلاشینکف تیراندازی کنم. اگر بچه‌های دیدند، دیگر کسی قادر نبود جلوی آن‌ها را بگیرد! صبح زود نماز خواندم و به رضا گفتم: «می‌خواهم به خط بروم.»

گفت: «بیسیم چی هم با خودتان ببرید.»

گفتم: «نه، بیسیم چی لازم ندارم. زود برمی‌گردم.»

یک کلاشینکف برداشتم و گفتم که برای حفاظت از خودم می‌برم. سمت چپ دامنه ارتفاع دوپازا، یک چشمه بود که کبک زیادی آن‌جا جمع می‌شد. ماشین را نگه داشتم و پایین آمدم. دو تا کبک گرژی زدم. قبلاً سیخ‌ها را آماده و داخل بوته‌ها مخفی کرده بودم. سیخ‌ها را در آوردم و فوری پوست کبک‌ها را کردم. شکم‌هایشان را خالی کردم و آن‌ها را به سیخ کشیدم. آن روز دلی از عزا در آوردم. بعد به قرارگاه رفتم و تلفن زدم که یعنی من در قرارگاه هستم.

یک روز دیگر یوسفیان گفت: «برویم سردشت چیزی بخوریم.»

گفتم: «من و تو که نمی‌توانیم برویم.»

گفت: «بچه‌ها می‌روند کبابی چیزی می‌خورند. مُردیم از بس که مربای بدون کره خوردیم.»

گفتم: «من و تو تا حالا تحمل کرده‌ایم، باز هم تحمل می‌کنیم.»

این جریان بود تا وقتی که آقای قآنی آمد. یک روز که در این باره صحبت می‌کردیم، یوسفیان گفت: «من و حاج‌آقا واقعاً در این یکی دو ماهه از گوشت استفاده نکرده‌ایم. احساس می‌کنم که بدن مان کمبود دارد.»

گفتم: «نخیر، من کمبود ندارم!»

پرسید: «چطور؟ تو که بیشتر از من این‌جا بودی.»

گفتم: «برای این که من گوشت کبک خورده‌ام. آن روز که گفتم بیسیم‌چی را ببر و من نبردم، به تنهایی رفتم و دو تا کبک زدم که هر کدام ۲۰۰ گرم گوشت داشت. هر دو تا را به سیخ کشیدم و خوردم.»

حسابی دماغ شد. بعد گفت: «اگر این جوری بود، چرا به

من نگفتی؟»

گفتم: «اگر تو می فهمیدی، دیگران هم می فهمیدند!»
آقای قآنی خندید و گفت: «یکی از تاکتیک‌های کار همین
است. اگر قرار باشد که شما هم این‌ها را یاد بگیری، حاج‌آقا
دیگر حاج‌آقانیست.»^۱

■ ارتفاعات مرزی بلفت و دوپازا در ۱۵ کیلومتری غرب شهر
سردشت و ۲۰ کیلومتری شرق شهر قلعه‌دیزه عراق واقع
شده‌اند. دوپازا با ارتفاع ۲۷۹۱ متر، به عنوان بلندترین ارتفاع
منطقه در امتداد سلسله ارتفاعات دوپازا، محسوب می‌شود. در
زبان کردی به آن دوپزه نیز می‌گویند.^۲ این ارتفاع از شمال
به دو ارتفاع اسپیدان و بلفت؛ از جنوب به ارتفاعات شهید
زین‌الدین و کله‌قندی، لک‌لک و فرفری، از شرق به کوه‌های
رستم‌آلیان و کانی‌رش و از غرب به دشت و شهر قلعه‌دیزه
عراق محدود می‌شود. قلعه‌دیزه شهری در کردستان عراق، در

۱. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرزاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی،
تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، چاپ چهلّم، ۱۳۹۰، صص ۴۳۴-۴۲۵
۲. جغرافیای سردشت، دکتر سعید خضری، سنندج، انتشارات دانشگاه کردستان،

شرق اربیل و رانیه و شمال سلیمانیه واقع شده است.^۱ دشت باژار در دامنه دوپازا قرار دارد.^۲ ارتفاعات واقع در جنوب دوپازا، جنگلی نامیده می‌شد. علت نام‌گذاری آن، وجود درختان بلوط روی این ارتفاع و در دامنه‌های آن است. قسمت ابتدایی ارتفاعات جنگلی را جنگلی اول می‌نامند، زیرا قسمتی از روی یال فاقد پوشش درختی بوده و قسمت بعدی آن که به لحاظ وسعت گسترده‌تر از قسمت اول و درخت‌زار است، جنگلی دوم نام دارد.

ارتفاعات بلفت در شمال غربی دوپازا و تا حدود زیادی در خاک عراق قرار گرفته است. این سلسله ارتفاع دارای قله‌های متعددی است. تپه سرخ نام یک قسمت از این سلسله ارتفاع است که در قسمت راست آن قرار دارد. بلفت را گُلفت و بوالفتح نیز می‌گویند. ارتفاع آن ۲۴۲۰ متر می‌باشد. پوشش گیاهی آن ریواس، کنگر، انواع سبزیجات کوهستانی، انواع گون، پسته وحشی، زالزالک، نعناع، یونجه و... می‌باشد. در این منطقه، انواع گونه‌های حیوانی از قبیل گرگ، روباه،

۱. ستاد مرکزی راهیان نور www.rahianenoor.com

۲. چگونه طلسم دوپازا شکسته شد؛ گزارشی از عملیات نصر ۷، نصرت‌الله محمودزاده، مجله جهاد، ش ۱۰۴، آذر و دی ۱۳۶۶

خرگوش، کبک، لاک پشت، انواع مارهای کوهستانی، سوسمار، مارمولک، عقرب، رتیل، زاغ، کلاغ، عقاب، لاش خوار، هزارپا، انواع گنجشگ، بلبل و سمندر دیده می شود.

نزدیک ترین روستا به بلفت و دوپازا، روستای بیوران علیا(بالا) در دهستان بریاجی و بخش مرکزی سردشت است. چشمه مشهور کانی رش در کنار جاده آسفالت و در دامنه جنوبی بلفت و چشمه مشهور نیشکه در ضلع شمال غربی کوه از این مناطق، مناظر دیدنی و استراحتگاه تابستانی ساخته است. در این منطقه شش ماه از سال بسیار سرد و شش ماه معتدل می باشد؛ به طوری که اولین برف در آخر آبان ماه و آخرین برف تا تابستان باقی می ماند.

در حال حاضر، مسیر صعود به قلّه بلفت، ضلع غربی و جنوب غربی از کنار جاده اصلی سردشت - قلعه دیزه و پاسگاه مرزی برده پهن می باشد و صعود از باقی مسیرها به علت وجود مین های باقی مانده از دوران جنگ تحمیلی، مقدور نمی باشد.^۱ از ایلات و عشایر این منطقه می توان بریاجی را نام برد.

۱. کانون فرهنگی هنری متین (کانون فرهنگی مسجد نور فرهنگیان سردشت)

طبق نظر پژوهشگران تاریخ، این منطقه خاستگاه زرتشت بوده و اقوامی چون لولوبیان، آشوریان، هوریان، اوراتوها، ماننایی‌ها و مادها و ... در این منطقه سکونت داشتند. از آن جا که سردشت فعلی، قبل از اسلام در ضلع غربی شهر کنونی قرار داشته، دشت باژار در دامنه‌های دوپازا را می‌توان محل سکونت این اقوام تاریخی دانست.^۱

بلفت و دوپازا دارای موقعیت استراتژیک نظامی می‌باشند. تسلط بر این کوهستان در جنگ ایران و عراق از اهمیت ویژه و راهبردی برخوردار بود. قله‌های دوپازا از طرف عراق متشکل از صخره‌های سنگی بود و به همین خاطر صعود عراقی‌ها از آن دامنه سخت و گاه امکان‌پذیر نبود. ولی آخرین قله دوپازا منتهی به ارتفاعات بلفت بود که بیشترین هجوم عراق از آن محور بوده است. چند شیار نیز در دامنه بلفت قرار داشت. عراق با استقرار بر این منطقه، به راحتی بر تمام مناطق اشراف داشت. گویی دوپازا چشم عراق در آن منطقه بود. اکثر فعالیت

۱. سردشت در آینه اسناد تاریخی، فریدون حکیم‌زاده، تهران، احسان، چاپ اول، ۱۳۸۳

ضدانقلاب در سردشت از دشت بازار سرچشمه می‌گرفت و راه تدارک آن‌ها از طرف قله دوپازا بود.^۱ اکنون یادمان بلفت و دوپازا در این منطقه قرار دارد و یادآور خاطرات رزمندگان و عملیات‌های صورت گرفته در این منطقه است.

۱. چگونه طلسم دوپازا شکسته شد

۲ فصل دوم

مجاورت بلفت و دوپازا با عراق و مناطق جنگلی اطراف، فضای مناسبی را برای گروه‌های تجزیه‌طلب و ضدانقلاب به‌خصوص حزب دموکرات^۱ و کومله^۲ فراهم آورد. در پی صدور فرمان امام خمینی در ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ مبنی بر آزادسازی شهرهای

۱. در بحبوحه اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، گروهی از کردهای آذربایجان با شعار خودمختاری برای کردستان، حزب دموکرات را تشکیل دادند و قاضی محمد در مهاباد حکومت خودمختار تشکیل داد. بعد از خروج ارتش سرخ، پنجاه عضو مهم حزب دموکرات توسط ارتش ایران اعدام و حزب تعطیل شد. این حزب بار دیگر در سال ۱۳۵۲ با دبیر کلی عبدالرحمن قاسملو در عراق فعالیت خود را آغاز کرده و زمینه عملیات مسلحانه در ایران را بررسی کرد. حزب در دی ۱۳۵۷ در ایران اعلام موجودیت کرد و در فروردین ۱۳۵۸ در سنندج، نقده، سردشت، بانه و دیگر شهرهای کردنشین فعالیت خود را بر ضد جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد.

۲. حزب کومله متشکل از دانشجویان کرد با تفکرات مارکسیستی در سال ۱۳۴۸ شکل گرفت. در سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ تعدادی از اعضای آن توسط ساواک دستگیر و فعالیت حزب تا ۱۳۵۶ نیمه تعطیل ماند. در بحبوحه انقلاب و با آزادی زندانیان سیاسی، اعضای این حزب آزاد شدند و از سال ۱۳۵۸ با دبیر کلی عبدالله مهتدی با جمهوری اسلامی ایران به مخالفت برخاستند.

کردنشین، در ۱۵ شهریور حدود ۴۰۰ نفر از کلاه‌سبزه‌های نیروی زمینی، تکاوران دریایی و افرادی از تیپ مریوان به همراه نیروهای سپاه و بسیج مردمی به فرماندهی دکتر چمران (معاون وقت نخست‌وزیر و وزیر دفاع) با در هم شکستن محاصره دشمن وارد سردشت شدند.^۱

با خلع سلاح عمومی سردشت و انجام پاکسازی‌ها، آرامش نسبی به شهر بازگشت؛ اما نیروهای ضدانقلاب در ارتفاعات اطراف از جمله بلفت و دوپازا پنهان شده و با اجرای عملیات چریکی و خرابکارانه، اقدام به بر هم زدن امنیت در منطقه می‌کردند. سرهنگ علی‌اکبر اصلانی که آبان و آذر ۱۳۵۸ در مأموریت گردان ۳۸۸ توپخانه در سردشت حضور داشته است، می‌گوید:

«صبح حوالی پایگاه یک نفر را مشاهده کردیم که با اسب به طرف ما می‌آمد. به او ایست دادیم. توقف کرد و به طرفش رفتیم. من و سرگرد مظفر کشاورز، آن مرد را ملاقات کردیم. وی حامل نامه‌ای از رؤسای ضدانقلابیون بود. من و سرگرد

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۶، صص ۱۷۹-۱۷۸.

کشاورز نامه را مطالعه کردیم. دست خط نویسنده نامه خیلی خوب بود و نوشته‌ها معلوم بود نوشته فردی باسواد است. سرگرد کشاورز گفت: «بعد از ظهر پاسخ نامه را خواهم داد.» در نامه نوشته شده بود که تعداد ۱۱ نفر از شما کشته شده و اجساد کشته شدگان نزد ماست... نامه را سرگرد کشاورز نزد خود نگه داشت و با هماهنگی مسؤولان، پاسخ نامه را داد. عصر همان روز، یک دستگاه تراکتور که رموکی پشت آن بسته شده بود، به طرف پایگاه آمد و اجساد شهدا را کفن کرده، به ما تحویل دادند. سرگرد کشاورز به یکی از درجه داران به نام استوار رهبر گفت: «کفن این اجساد را باز کن، ببین واقعاً شهدا هستند یا افراد دیگری هستند؟»

نکته آموزشی بسیار خوبی برای من و دیگران بود. زیرا ما اصلاً به فکرمان هم خطور نکرده بود که ممکن است نیروهای ضدانقلاب نفراتی را برای خرابکاری به این شکل و فرم در آورده و به پایگاه بفرستند. آن درجه دار به دلیل ناراحتی روحی نتوانست روی اجساد را باز کند و کنترل نماید. سرگرد کشاورز رو به من کرد و گفت: «جناب سروان اصلانی، تو این کار را سریع انجام بده.»

من هم برابر دستور اقدام نموده و تک تک اجساد را با کمک گروهبان یکم سعید بدرقه و یک درجه‌دار دیگر گروهان پیاده به نام گروهبان ملکی شناسایی نمودم و صحت آن‌ها را تأیید کردم. با دیدن اجساد آن عزیزان واقعاً متأثر شدم، ولی دیگر کاری از ما ساخته نبود. بعد از قرائت فاتحه‌ای برای آن عزیزان شهید، آن‌ها را به پادگان سردشت تخلیه کردیم.

چیزی که برایم تعجب‌آور بود، این بود که اکثر شهدا از ناحیه سر و صورت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند و معلوم بود که اولاً از فاصله نزدیک به آن‌ها شلیک شده بود، در ثانی نیروهای ضدانقلاب از سلاح‌های دوربین‌دار استفاده می‌نمایند، زیرا دقت تیراندازی آن‌ها بالا بود.^۱

با شروع دوباره درگیری‌ها، در شهریور ۱۳۵۹، ستونی از نیروها به فرماندهی شهید صیاد شیرازی به طرف سردشت حرکت کرد. درگیری شدید بین نیروهای صیاد شیرازی با نیروهای ضدانقلاب، تا ۲۰ مهرماه طول کشید. در این روز رزمندگان، محاصره سردشت را در هم شکسته و با خارج

۱. افسر توپخانه در مأموریت کردستان؛ خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر

کردن آن از اشغال ضدانقلاب، کنترل شهر را به طور کامل در دست گرفتند.^۱

اما گروه‌های ضدانقلاب با توجه به همکاری با رژیم عراق، به آسانی به آن سوی مرزها تردد و سلاح و تجهیزات مورد نیازشان را وارد کشور می‌کردند. آن‌ها مجروحان‌شان را نیز به آن سوی مرز منتقل و ابتدا در درمانگاهی در نزدیک مرز و سپس در بیمارستان‌های عراق مداوا می‌کردند. حتی بیشتر آن‌ها در اواخر پاییز هر سال به عراق می‌رفتند و هماهنگ با استخبارات (سازمان اطلاعات) ارتش بعث، در روستاهای عراق مستقر می‌شدند و سپس در اوایل بهار، با مناسب شدن هوا، به ایران بازمی‌گشتند. بنابر این آزادسازی ارتفاعات و مناطق بینابینی از تسلط نیروهای تجزیه‌طلب، در دستور کار قرار گرفت. یکی از این مناطق و ارتفاعات بلفت و دوپازا بود.

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سورۀ مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰ و نیز: در کمینگاه دشمن؛ چهل روز عملیات در محور بانه - سردشت شهریور و مهر ۱۳۵۹ به روایت شهید علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، نویسنده سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا، تهران، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول، ۱۳۸۹، صص ۲۸ - ۲۷

در غرب سردشت، منطقه‌ای به نام بریاجی قرار دارد که کوه‌های کاسه‌شکن، کانی‌رش و رستم‌آلیان، بلفت و دوپازا در این منطقه واقع شده‌اند. پس از تسلط کامل رزمندگان بر شهر سردشت، بسیاری از نیروهای تجزیه‌طلب، روستاهای منطقه بریاجی، جاده مرزی سردشت به برده‌پهن و ارتفاعات این منطقه را اشغال کرده بودند. با هماهنگی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) یگان‌های ارتش، ژاندارمری، تیپ قدس سپاه و عشایر منطقه، عملیات جهاد را در ۲۸ خرداد ۱۳۶۲ آغاز کردند. در این عملیات، یگان‌های رزمی با به هلاکت رساندن تعداد زیادی از شورشیان، روستاهای منطقه بریاجی را پاکسازی و جاده ۱۵ کیلومتری سردشت - برده‌پهن را آزاد کردند. سپس کوه‌های کاسه‌شکن، کانی‌رش و رستم‌آلیان و بلفت را به تصرف درآوردند. اما نتوانستند روی کوه دوپازا مستقر شوند.

ارتش عراق در شب اول تیرماه ۱۳۶۲ با همکاری گروه‌های شورشی برای بازپس‌گیری ارتفاع بلفت حمله‌ای را آغاز کرد، اما با مقاومت رزمندگان و با بر جای گذاشتن ۴۰ کشته مجبور به عقب‌نشینی شدند. در شب پنجم تیرماه، یگان‌های سپاه و ارتش کوشیدند ارتفاع دوپازا را تصرف کنند، اما با جاسوسی

گروه‌های شورشی، ارتش عراق روی ارتفاع دوپازا مستقر شد و تلاش رزمندگان برای تصرف کوه دوپازا به نتیجه نرسید.^۱

ارتفاعات سخت و صعب‌العبور بلفت و دوپازا و کمین عناصر ضدانقلاب، ساخت جاده‌های تدارکاتی و مواصلاتی را نیز دچار مشکلاتی می‌کرد. یکی از نیروهای جهادگر که در این منطقه حضور داشته است، می‌گوید: «وقتی هنوز جاده بلفت در حال ساخت بود، گروه بهداشت گردان پشتیبانی - مهندسی جهاد الغدیر، به طرف روستاهای بیوران حرکت کرد تا رزمندگان و مردم جنگ‌زده مناطق کردستان را از نظر درمانی و اورژانسی، پوشش دهد. در برنامه‌ریزی انجام گرفته، مقرر شد به دلیل وضعیت ناهنجار بهداشتی دو روستای بیوران علیا و سفلی، با وجود تمامی توطئه‌هایی که در منطقه بیوران سفلی واقع می‌شد، سعی کنیم منطقه را با کمک پزشکان از نظر بهداشتی مجهز کنیم. بنابر این اکیپ بهداشتی با تجهیزات لازم و کافی، پس از تأمین به سمت قلّه بلند بلفت حرکت کرد تا رزمندگان را مداوا و روستاییان را مداوا کند.

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص

نیم ساعت پس از حرکت آن‌ها، گروه کاری شن‌ریزی نیز به سمت بلفت حرکت کرد. اما در روستای بیوران به شرارت‌های حزب کومله برخوردند. آن‌ها به آمبولانس گروه پزشکی کمین زدند و پس از به شهادت رساندن آن‌ها - در حالی که پیکر مطهرشان در خودرو بود - آن را به آتش کشیدند. یک راننده و یک پرستار مرد و یک پزشک که اعزامی از دفتر مرکزی جهاد بوده و از مهندسی جهاد همدان به شهادت رسیدند.^۱ بار دیگر در سال ۱۳۶۳ عملیات شهید قمی^۲ به منظور پاکسازی نوار مرزی و تصرف ارتفاعات مهم آن از جمله بلفت و دوپازا و جلوگیری از تردد ضدانقلاب و باز کردن جبهه جدید در این منطقه انجام شد. این عملیات که ۱۰ روز طول کشید، در ۲۶ تیر ۱۳۶۳ تحت فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) علیه حزب دموکرات، کومله و یگان‌هایی از ارتش عراق آغاز

۱. کاروان گمنام، جلد هفتم: سردشت، محمدعلی حدیری دلگرم، همدان، انتشارات برکت کوثر (به سفارش سازمان جهاد کشاورزی استان همدان و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان همدان)، ۱۳۹۰، صص ۲۱۵ - ۲۱۱

۲. شهید قمی از فرماندهان سپاه در منطقه قرارگاه حمزه(ع) بود که در پاکسازی و آزادسازی جاده بانه - سردشت به شهادت رسید و در سالگرد شهادت او عملیات شهید قمی اجرا شد.

شد. از یگان‌های عمل‌کننده خودی تیپ شهدا، تیپ شهید بروجردی، تیپ قدس، تیپ نوه‌د و گردان‌های جنرال‌الله در سردشت، بانه، پیرانشهر، تکاب، سقز و دیواندره در این عملیات شرکت داشتند.

در پی این عملیات که منجر به آزادسازی و پاکسازی ارتفاعات اطراف شهرک ربط، روستاهای دیوالان، نوچیان، آشدین، برده‌سور، مامندآوا، آغلان، سوره‌بن، احمدبرو، ورده، زله، ارتفاعات مهم بلفت و قسمتی از دوپازا شد، ۱۵ نفر از رزمندگان شهید و ۱۷ نفر دیگر مجروح گردیدند. همچنین ۳۱ نفر از نیروهای دشمن کشته (۱۶ نفر ضدانقلاب و ۱۵ نفر مزدور عراقی) و ۶۲ نفر (از چته‌ها و نیروهای عراقی) اسیر و ۱۵ نفر از نیروهای ضدانقلاب تسلیم شدند.^۱

از این پس، منطقه بلفت و دوپازا دوران آرامی را گذراند. به علت عدم استقرار نیروهای خودی، عناصر ضدانقلاب و ارتش عراق به طور پراکنده در منطقه حضور داشتند. اما پس از عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه و جنوب، استراتژی نظامی جمهوری اسلامی تغییر کرد و عملیات در مناطق

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص ۵۰۸-۵۰۹

کوهستانی غرب مدنظر قرار گرفت. به همین دلیل، از بهار سال ۱۳۶۶ یگان‌های عملیاتی به تدریج وارد مناطق عملیاتی غرب کشور شدند.

در تیرماه ۱۳۶۶، نیروهای ایرانی به منظور پاسخگویی به شرارت‌های عراق در خلیج فارس و بمباران مناطق کردنشین سردشت، عملیات نصر ۵ را برای تصرف و تأمین بخشی از ارتفاع مسلط بر قلعه‌دیزه عراق را اجرا کردند.^۱

از اهداف و ویژگی‌های این عملیات می‌توان به تکمیل خطوط پدافندی نیروهای خودی در منطقه غرب سردشت، بستن معابر نفوذی ضدانقلاب و «جاش»ها (نیروهای دفاع وطنی عراق) و گسترش ارتباط با نیروهای تحت امر قرارگاه رمضان و استفاده از تاکتیک‌های ویژه جنگ‌های کوهستانی اشاره کرد. پس از گذشت دو ساعت از آغاز عملیات، ارتفاعات کله‌قندی و فرفری سقوط کرد و رزمندگان مشغول پاکسازی شدند، ولی در یال کله‌قندی نیروهای عمل‌کننده با مقاومت و انبوه آتش دشمن مواجه شدند که با تدبیر فرماندهی، در

۱. کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع مقدس، تهیه و تدوین علی سمیعی، تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲، ص ۴۱۲

روشنی هوا نیروهای عراقی مجبور به ترک منطقه و نیروهای خودی در آن جا مستقر می‌شوند.

روز دوم نیز با تصمیم عزیز جعفری فرمانده قرارگاه قدس، گردان امام رضا(ع) کار شناسایی و طراحی عملیات را برای تصرف یال ارتباطی بین دو ارتفاع کله‌قندی و فرفری که پایگاه دشمن در آن مستقر بود، آغاز کرد. این گردان از لشکر ۸ نجف‌اشرف، با ۶ دسته از سه محور اصلی از سمت کله‌قندی و یک محور فریب از سمت فرفری به سمت هدف حرکت کردند و پس از درگیری شدید در ساعت ۲۲:۳۰، آتش نیروهای خودی کمک کرد تا قبل از روشنایی هوا به اهداف خود دست یابند. پس از آن دستگاه‌های مهندسی جهادسازندگی وارد منطقه شدند و اقدامات مهندسی را شروع کردند.

صبح روز بعد، دشمن با تمرکز آتش خمپاره روی نیروهای خودی مستقر در یال ارتباطی و ارتفاع فرفری سعی داشت خود را از یال صخره‌ای بالا بکشد که با دیدبانی و هدایت آتش خمپاره‌ها و وارد شدن چند تانک لشکر ۲۷ حضرت محمد رسول‌الله(ص) و شلیک به سمت دشمن، فعالیت نیروهای مهاجم فروکش کرد.

در این عملیات، ۲۰ کیلومتر از نوار مرزی تحت کنترل رزمندگان در آمد. همچنین دشت بوجار و تعدادی از روستاهای ایران که زیر دید و تیر مستقیم قوای دشمن بودند، آزاد شدند و طی آن یک گردان از تیپ پیاده لشکر ۲۴ ارتش عراق و یک گروهان مکانیزه از همین تیپ منهدم شد و یک گردان از نیروهای دفاع الوطنی جاش نیز از بین رفت.^۱

سردار فتوحی در خاطرات خود از سختی‌های عملیات در این منطقه می‌گوید: «در جنوب کسی که مجروح می‌شد، بلافاصله با برانکار، آمبولانس یا تویوتا به بیمارستان در عقب جبهه منتقل می‌شد، اما در کردستان و مناطق کوهستانی، بالا رفتن هر نوع وسیله نقلیه غیر ممکن بود، لذا یک واحدی به نام واحد قاطر راه‌اندازی شد که از این قاطرها برای حمل سلاح و انتقال مجروحان به پایین ارتفاع استفاده می‌شد. جالب بود که کسی هم با قاطر کار نکرده بود؛ حتی پالان قاطر که پاره می‌شد، کسی نبود تا آن‌ها را تعمیر کند. بنابر این ما در یزد اعلام کردیم پالان دوز می‌خواهیم.

یادم است در چندین شهر و روستا تعدادی افراد به عنوان

۱. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsirc.ir

پالان دوز به آن منطقه آمدند و شروع کردند به پالان دوزی. منطقه ارتفاع دوپازا به قدری استحکاماتش قوی بود که دشمن همان طور که رو زمین سه ردیف خاکریز زده بود، در کوه هم همین کار را کرده بود؛ منتها در ارتفاع، کوه را کنده بود و اطراف کوه را سنگر درست کرده بود، این سنگرها دیگر بتن هم نیاز نداشت. برای گرفتن این ارتفاعات، علاوه بر ارتفاع خیلی بالا، دشمن موانع سختی همچون سیم خاردار و میدان مین هم ایجاد کرده بود.

آنهایی که در کوه بایستی می گرفتیم، خط اول دشمن بود، دوباره از این ارتفاع بالا بیایی، بالای سرمان خط دوم دشمن و سومین خط دشمن بالای قله بود. یعنی خیلی استحکامات و آتش شدید داشتند که احتیاج به نیروی اطلاعات قوی داشت. ما از لحاظ آموزش، کسانی را انتخاب کردیم که توانایی جسمی قوی داشته باشند و هم از لحاظ عبادی و روحیه جهاد و ایثار و شهادت عالی باشند.

منطقه دوپازا آن قدر ارتفاع دارد که وقتی بالا را نگاه می کردی، کلاهت میافتاد عقب؛ این قدر بزرگ بود. برای آموزش نیروها، منطقه ای در سد بوکان را انتخاب کردیم و در

اولین گام تسبیح دست گرفتم و ۴۰۰ مرتبه نیروها را با کلاه آهنی به سر و اسلحه به دست، بشین بلند شو دادم؛ طوری که نیروها بایستی کامل بنشینند و بلند شوند. افرادی هم گذاشته بودم اگر کسی یک ذره نفشش می گرفت، یا مشکل قلبی داشت و طاقت نمی آورد، محترمانه میگذاشتمش جایی دیگر و این طور نیروها انتخاب می شدند. برای عملیات ورزیدگی و آمادگی نیاز بود.»^۱

۳ فصل سوم

دشمن همچنان روی ارتفاعات دوپازا مستقر بود و نه تنها استقرار نیروهای خودی را در منطقه با مشکلات زیادی مواجه می‌کرد، بلکه باعث تسهیل تردد عناصر ضدانقلاب می‌شد. بر همین اساس، حدود یک ماه بعد از عملیات نصر ۵، انجام عملیات دیگری به منظور رفع این معضل در دستور کار فرماندهان قرار گرفت.

عملیات جدید، نصر ۷ نام گرفت. اهداف عملیات نصر ۷ عبارت بود از خارج کردن منطقه عمومی سردشت از دید و تیر دشمن، ایجاد خط مناسب پدافندی در نوار مرزی، زیر دید و تیر قرار دادن شهر قلعه‌دیزه عراق و مهار تردد عناصر

ضدانقلاب در محور سردشت. مسؤولیت پدافند از این منطقه بر عهده تیپ ۹۷ پیاده از لشکر ۲۴ عراق بود که بعد از عملیات نصر ۵، این تیپ با چند گردان از تیپ‌های ۸۱ و ۱۸ پیاده و نیز گردان ۴۹ تانک - که در احتیاط لشکر ۲۴ بود - تقویت شد.

با شروع عملیات، با یگان‌های دیگری نظیر تیپ‌های ۷۱، ۲۹، ۷۸، ۵۰۵ و ۴۳۹ پیاده، تیپ ۱۷ زرهی، یک گردان کماندویی از سپاه یکم، ۲ گردان کماندویی از سپاه پنجم، یک گردان کماندویی از سپاه ۲۴، یک گروهان کماندویی از سپاه ۲۸ و همچنین، توپخانه دشمن به استعداد حدود شش گردان تقویت شد.^۱

سازمان رزم خودی در این عملیات عبارت بود از:

- لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) به استعداد ۵ گردان.

- لشکر ۳۱ عاشورا به استعداد ۳ گردان.

- تیپ مستقل ۱۸ الغدیر به استعداد ۲ گردان.

- تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم(ص) به استعداد ۳ گردان.

همچنین، هفت گردان توپخانه از سپاه و دو گردان توپخانه

از ارتش تحت امر قرارگاه قدس بودند.

احمد خواستار در خاطرات روزانه خود می‌نویسد: «روز ۳۱ تیرماه در جلسه شورای فرماندهی که در منطقه عملیاتی برگزار شد، متوجه شدیم مأموریت و هدف آینده، تصرف ارتفاع دوپازا است. کار راحتی نبود؛ چون دشمن کاملاً در نوک ارتفاع مستقر بود. علاوه بر آن، منطقه پر از موانع و مین‌های ضد نفر به صورت فشرده بود و تمامی نقاط یال‌های سمت چپ و راست، پوشیده از گیاهان مختلف بود که کار پاکسازی را دشوار می‌کرد.

قرارگاه قدس که مسئولیت منطقه را به عهده داشت، یال سمت راست ارتفاع دوپازا را به لشکر ۳۱ عاشورا و نوک ارتفاع را که خیلی حساس و دشوار بود، به لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله واگذار کرد. یال سمت چپ هم که معروف بود به تپه جنگلی، به تیپ الغدیر واگذار شد. روز ۶ مردادماه به اتفاق حسین جعفری و حمید دستا برای مشخص کردن محل استقرار قبضه‌ها، راهی منطقه شدیم. ابتدا در یال سمت چپ کله‌قندی یک قبضه موشک شهاب در نظر گرفته شد؛ چون در این منطقه تنها جاده آسفالت دشمن که از شهر قلعه‌دیزه به منطقه می‌رسید، در دید و تیر ما بود.

پس از مشخص کردن محل استقرار قبضه‌های دیگر، محل زاغه‌ها نیز مشخص شد که مسؤولیت ساخت و ساز و استقرار این‌ها به عهده نیروهای پشتیبانی آتش به فرماندهی حسین جعفری بود. روز بعد تعداد ۴ رأس قاطر که در دشت حکم ماشین را برایمان داشت، در اختیار گردان قرار گرفت. از چند شب قبل مرتب در فکر بارگیری راکت‌انداز ۱۰۷ م.م روی قاطر بودم تا به راحتی این حیوان زبان‌بسته خود را به نوک ارتفاع برساند. به فکر ساخت وسیله‌ای فلزی افتادم که مانند خورجین باشد.

همان روز راهی شهر بانه شدم، در کارگاه جوشکاری گردی با تسمه و میلگرد این وسیله ساده طرح‌ریزی و دو نمونه آن ساخته شد که در هر کدام ۸ گلوله جا می‌گرفت. ۸ مردادماه به اتفاق فرمانده محور تیپ برای بازدید از محل استقرار سلاح و آخرین توجیه راهی خط مقدم شدیم. در آخرین محل بازدید، بر اثر انفجار گلوله ۶۰ م.م دشمن، فرمانده محور حاجی فتحعلی فلاح و ابوالفضل ابوئی از نیروهای گردان مجروح شدند، ولی من آسیبی ندیدم. چند لحظه بعد آن‌ها به اورژانس مادر اعزام شدند، خوشبختانه بعد از مداوای سر پایی

جراحت ترکش‌ها، فرمانده محور به منطقه عملیاتی برگشت. روز بعد همه نیروهای گردان که در کنار سد بوکان مستقر بودند، به منطقه عملیاتی اعزام شدند و بعد از سازماندهی مجدد در شب ۱۱ مردادماه در زمینی که خیلی به منطقه عملیات شبیه بود، رزمایش برگزار کردیم. صبح روز ۱۲ مردادماه نیروهای گروهان عمل کننده در خط مقدم خودی مستقر شدند. عصر همان روز در آخرین جلسه شورای تیپ که به منظور بررسی وضعیت نیروهای خودی و دشمن برگزار شده بود، شرکت کردم. فرمانده تیپ از تک تک واحدها خواست اعلام آمادگی کنند...

جواد کمالی در خصوص آخرین وضعیت دشمن صحبت کرد و گفت امشب یک دسته از نیروهای گردان مالک به فرماندهی نمکیان و تعدادی از نیروهای تخریب به فرماندهی زارع شاهی و تعدادی از بچه‌های اطلاعات، نیمه‌های شب در منطقه دشمن نفوذ خواهند کرد و در پناه درختان بلوط جنگلی مستقر خواهند شد. به محض شروع عملیات، این نیروها از پشت به دشمن خواهند زد...

روز بعد، تأمین مهمات مورد نیاز و آوردن آن کنار قبضه‌ها

در ارتفاع فرفری و کله‌قندی و استقرار نیروهای پدافندی و پشتیبانی آتش گردان در مواضع خود انجام شد. غروب آن روز دیدنی بود و روبروسی بچه‌های گردان دیدنی‌تر و اشک شوق بود که از چشم‌ها جاری می‌شد. با توجه به مأموریت حساس قبضه‌ای که روی ارتفاع کله‌قندی مستقر بود، مسؤلیت آن به حسین جعفری^۱ واگذار شد؛ چون خود او از چند روز قبل نقطه‌ای از جاده قلعه‌دیزه که متصل می‌شد به تپه جنگلی را با موشک شهاب ثبتي گرفته بود.

با کمک اکثر بچه‌ها، حدود ۲۰۰ گلوله موشک ۱۰۷ م.م به بالای این ارتفاع برده شد. گروهان عمل کننده، بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء و صرف شام مختصر، در دامنه کله‌قندی کنار قبضه و سلاح‌های خود آماده عملیات به سوی دشمن شدند.^۲

عملیات می‌بایست در حد فاصل ارتفاعات دوپازا و تپه شاه‌مراد و در دو مرحله انجام می‌شد. در مرحله اول، تصرف ارتفاعات دوپازا و یال‌های آن، تپه شاه‌مراد و یال ارتفاعات بلفت

۱. حسین جعفری کافی آباد در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۱۸ با مسؤلیت گردان ضد زره الحدید در منطقه شاخ شمیران عراق بر اثر اصابت گلوله تانک دشمن به شهادت رسید.

- واقع در خاک ایران - مورد تأکید قرار گرفت. در مرحله دوم نیز تصرف ارتفاعات بلفت - واقع در خاک عراق - در دستور کار بود. نیروها می‌بایست از سه محور زیر وارد عمل شوند:

محور ۱: شمال تپه شاه‌مراد.

محور ۲: از قلعه اصلی دوپازا به سمت جنوب.

محور ۳: از سمت راست قلعه دوپازا تا یال بلفت خودی در

شمال دوپازا.

ایوب ایوبی رزمنده گردان علی اصغر (ع) که در این عملیات شرکت داشت، می‌گوید: «گردان را با اتوبوس‌ها به موقعیتی که نزدیک منطقه عملیاتی بود، بردیم. دم صبح به شهرستان سردشت رسیدیم. از آن جا راهنما ما را به سوی تپه‌های جنگلی برد که در حوالی شهر کوچکی به نام ربط قرار داشت. تدارکات زودتر از ما رسیده بود. چادرها به دسته‌ها و گروهان‌ها تحویل داده شد و رزمندگان چادرها را برپا داشتند و مشغول استراحت شدند. ما هم به همراه چند نفر، خیمه فرماندهی را زدیم و مشغول استراحت شدیم.

یک شب ماندیم و روز بعد به همراه شهید بنی‌هاشمی، برای شناسایی به منطقه عملیاتی رفتیم. در این شناسایی،

فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌ها همراه ما بودند. قرارگاه لشکر عاشورا در روستایی به نام بیوران زده شده بود و بچه‌های اطلاعات عملیات آن‌جا مستقر بودند. ابتدا از روی نقشه توجیه شدیم. سپس به ارتفاع بلفت ایران ف تیم و از سنگر دیده‌بانی با دوربین‌های کاتیوشا همه جا را شناسایی کردیم.

اواسط تابستان بود. صبح زود به محض روشن شدن هوا، بچه‌ها با تمام تجهیزات پشت کمپرسی سوار شدند. مهم‌تر از همه، به خاطر استتار در آن هوای گرم، دستور داده بودند روی کمپرسی‌ها چادر بکشند تا نیروها دیده نشوند. در عملیات‌های جنوب، موقع حرکت به منطقه، بلندگوها بالای تویوتا روی ماشین‌ها نصب می‌شد و سرودها و نوحه‌هایی از آهنگران و کویته‌پور و دیگر مداحان پخش می‌شد و فضای معنوی منطقه را صفا می‌داد، ولی در این منطقه، همه آرام و در سکوت غریبانه بودند. حتی بعضی از بچه‌ها حرف‌هایشان را در گوش یکدیگر می‌گفتند که مبادا عوامل دشمن متوجه شوند... نزدیک‌های غروب آفتاب، شهید بنی‌هاشمی از بچه‌ها خواستند وضو بگیرند، بعد حرکت کنیم؛ چون نماز را باید در حین حرکت و یا توقف می‌خواندیم. گردان امیرالمؤمنین

جلو و بقیه گردان‌ها پشت سر آن‌ها حرکت کردیم. پس از طی مسافتی، گردان امیرالمؤمنین از ما جدا شدند و به طرف مأموریت خود که تپه‌های مابین دو بلفت ایران و عراق بود، رفتند. ما هم در کنار رودخانه‌ای کم‌آب به حرکت خود ادامه دادیم.

مأمور شناسایی می‌گفت این‌جا محل عبور قاچاقچیان می‌باشد. رفتیم و رسیدیم نزدیک محل مأموریت. توقف کردیم. هوا روشن بود، باد معمولی هم می‌وزید. ولی مسیر باد از سمت عراق بود. صدای عراقی‌ها را به خوبی می‌شنیدیم و مخصوصاً در منطقه مأموریت گردان امیرالمؤمنین، عراقی‌ها شادی می‌کردند و آهنگ پخش می‌نمودند و سر و صدا خیلی زیاد بود و آن‌ها غافل و عملیات واقعاً غافل‌گیرکننده بود. محل مأموریت گردان علی‌اصغر ارتفاعات دوپازا بود.»^۱

عملیات نصر ۷ در ۱۴ مرداد ۱۳۶۶ با رمز «یا فاطمه الزهرا(س)» به اجرا درآمد. ساعت ۲۴ روز ۱۳ مرداد ۱۳۶۶ یگان‌های عملیاتی از خط پدافندی خودی حرکت کرده و بر

۱. ویژه‌نامهٔ راوی، انجمن راویان دفاع مقدس آذربایجان شرقی، خرداد ۸۹، صص

اساس طرح مانور می‌بایست رأس ساعت ۲ بامداد درگیری را آغاز می‌کردند. در ساعت مقرر، به علت پرتاب منور و نیز تیراندازی دشمن درون شیارها، هیچ یک از یگان‌ها برای شروع درگیری آماده نبودند. سرانجام در ساعت ۲:۳۰ عملیات در محور ۳ آغاز شد. پنج دقیقه بعد نیروهای دو محور دیگر نیز با دشمن درگیر شدند.

در حالی که نیروهای دشمن پس از اندک مقاومتی عقب‌نشینی می‌کردند، قوای خودی با موفقیت در سراسر خط به پیش می‌رفتند. در این میان، نیروهای محور ۳، ساعت ۲:۵۰ هنوز نتوانسته بودند ارتفاع سمت راست قله اصلی را که نقطه الحاق آن‌ها با نیروهای محور دو بود، تصرف کنند. نیروهای محور یک نیز قسمت عمده‌ای از اهداف خود را تصرف کرده و در حال پاکسازی بودند.

در ساعت ۳:۴۰ با تصرف ارتفاعات سمت راست قله دوپازا، الحاق محورهای ۲ و ۳ انجام شد. این در حالی بود که دشمن روی سه ارتفاع دیگر محور ۳ همچنان در حال مقاومت بود. حدود ساعت ۶ یکی از ارتفاعات مذکور (چهارمین ارتفاع در منتهی‌الیه شمال دوپازا) توسط نیروهای محور ۳ تسخیر شد.

در همین زمان، قوای محور یک نیز مابقی اهداف خود را تأمین کرده و سپس روی یال دوپازا مستقر شدند.

در ساعت ۸ نیروهای محور ۲ ضمن درگیری شدید با دشمن، ارتفاع پشت قلعه اصلی را به تصرف در آوردند. نیروهای محور ۳ نیز توانستند اهداف باقی مانده در جناح راست دوپازا و روی یال بلفت خودی را تأمین کنند. به این ترتیب، مرحله اول عملیات با موفقیت به پایان رسید و یگان‌ها با استقرار روی ارتفاعات به تحکیم مواضع خود پرداختند.

در ساعت ۱۰ صبح، نیروهای دشمن پس از اجرای آتش سنگین توپخانه، با حمایت تانک‌ها و هلی‌کوپترهای خود، پاتک کردند و با نیروهای خودی در محورهای یک و ۳ درگیر شدند که در نهایت در ساعت ۱۱ ضمن تحمل تلفات عقب‌نشینی کردند.^۱

رسول جوانعلی آذر، از نیروهای گردان امام حسین در عملیات نصر ۷، درباره خصوصیات یکی از شهدای این عملیات می‌گوید: «در مورد شهید حقایق امین باید بگویم

۱. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsirc.ir

بنده نمی‌دانستم ایشان پاسدار است؛ چون در روزهای عادی هیچ‌وقت لباس فرم به تنش نمی‌کرد. در آن زمان رسم بود نیروهای سپاهی لباس‌شان را تنها شب عملیات می‌پوشیدند و از جهت اخلاص و تواضع و خاکی بودن‌شان، علاقه‌ای به پوشیدن و اظهار آن نداشتند و این بدان سبب بود که می‌خواستند با لباس مقدس سپاه غرق به خون به محضر خدا برسند.

روزی دسته‌جمعی به حمام داخل روستای ربط رفتیم. بعد از حمام، شهید حقایق امین را با لباس زیبای سپاه دیدم و من که تازه متوجه پاسدار بودنش شده بودم، به اتفاق بچه‌ها برای سلامتی‌اش صلوات فرستادیم و او با آن حیا و تواضع به یاد ماندنی‌اش، خود را پشت مینی‌بوس قایم کرد. یکی از فرماندهانش بعد از شهادت ایشان تعریف می‌کرد که قبل از عملیات، با مادرش به خواستگاری دختری می‌روند و پس از کسب رضایت خانواده دختر برای تهیه مقدمات عقد و عروسی به سپاه آمده تا مرخصی بگیرد. آن‌جا متوجه می‌شود عملیاتی در پیش است. از مرخصی منصرف شده و به خانواده‌اش پیام

می‌دهد عروسی بماند برای بعد از عملیات و می‌گوید عروسی من در این عملیات است.»^۱

از ساعت ۱۶ مقدمات مرحله دوم عملیات نصر ۷ آغاز شد. در این ساعت، ابتدا روی مواضع دشمن اجرای آتش شد و سپس در ساعت ۱۸ نیروهای پیاده به صورت آتش و حرکت از دو محور جاده و یال بلفت به سمت دشمن حمله‌ور شدند. نیروهای عراقی که تا این زمان زیر آتش پرحجم خودی متحمل تلفات زیادی شده بودند، پس از مقاومت اندکی، تسلیم شدند. به این ترتیب، در اولین ساعات درگیری، قلعه اول بلفت سقوط کرد. ساعتی بعد، پس از اجرای آتش سنگین روی قلعه اصلی بلفت، نیروهای پیاده پیشروی کرده و ضمن درگیری با دشمن، به تدریج منطقه را آزاد کردند. دشمن که می‌دانست با از دست دادن ارتفاع بلفت، باید خط پدافندی‌اش را در فاصله دورتری تشکیل دهد، سعی کرد با اعزام نیروهای احتیاط، پیشروی نیروی خودی را متوقف کند.^۲

سرانجام پس از ساعت‌ها درگیری، نیروهای خودی موفق

۱. ویژه‌نامه راوی، صص ۱۵۵ - ۱۵۴

۲. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsirc.ir

شدند تا صبح روز بعد، آخرین قلۀ بلفت را فتح کرده و آن را پاکسازی کنند. به این ترتیب، مرحلهٔ دوم عملیات نیز با موفقیت به پایان رسید.

سعید تاجیک در خاطرات خود از عملیات نصر ۷ می‌گوید: «عملیات نصر ۷ بود. قرار بود روی ارتفاعات دوپازا عمل کنیم. کامیون‌ها آمدند و سوار شدیم. با ماشین بچه‌های ادوات جلو رفتیم. بعد از پیچ و خم‌ها، به سمت راست ارتفاعات فرفری رفتیم. در شیار عمیقی که اطراف آن را تپه ماهورهای بلند احاطه کرده بودند، قرار گرفتیم. همه پیاده شدند و کنار جاده نشستند. لحظه به لحظه به عملیات نزدیک‌تر می‌شدیم. از محل استقرار بچه‌ها تا خط اول دشمن - ارتفاعات دوپازا - سه کیلومتر راه بود. دشمن از حضور ما در شیار بی‌اطلاع بود و گرنه شیار به جهنم تبدیل می‌شد.

هوا گرم بود و جایی برای استراحت نداشتیم. بعد از غذا و نماز کنار بریدگی جاده دراز کشیدیم. غروب و بعد از خوردن غذا، نماز خواندیم و آمادهٔ حرکت شدیم. قرار بود با مجید کسایی حرکت کنیم. گروهان‌ها در یک ستون کنار جاده نشسته بودند. بیسیم‌ها روشن بود و ارتباط بین فرماندهان لحظه‌ای قطع نمی‌شد...

ستون کنار سه راهی بود. نیروهای گردان عمار و گردان‌های دیگر آن جا بودند. معلوم نبود تا دو سه ساعت دیگر چه کسی زنده است و چه کسی شهید شده. فرمان حرکت صادر شد. بچه‌ها برای آخرین بار همدیگر را بوسیدند و حلالیت طلبیدند. ستون به فرمان صالحی راه افتاد.

سکوت مطلق بود. پشت سر مجید کسایی بودم. بعد از مدتی وارد شیاری شدیم که اطرافش را درختان کوچک پوشانده بود. همه ذکر می‌گفتند. ستون گردان عمار هم از کنار ما حرکت کرد. ستون به آرامی از میان شیار گذشت و در دشت وسیعی قرار گرفت. رفته رفته به دشمن نزدیک می‌شدیم. به دشت که رسیدیم، گردان عمار به طرف راست دوپازا تغییر مسیر داد. مقداری از دشت را بوته‌های خشک و خارهای بلند و کوتاه پوشانده بود.

منوری از طرف دشمن شلیک شد. زمین گیر شدیم. با استفاده از روشنایی آن توانستیم فاصله خودمان را تا عراقی‌ها شناسایی کنم. با خاموش شدن منور، حرکت کردیم. چند متری نرفته بودیم که صدای زوزه خمپاره‌ای شنیدم. از بالای سرمان عبور کرد و به سینه‌کش ارتفاع پشت سر خورد.

به منطقه‌ای رسیدیم که پوشیده از علف‌های بلند و سبز بود. به طوری که حرکت نیروها را کند کرده بود. صدای پای بچه‌ها شنیده می‌شد. اگر عراقی‌ها صدای پای ما را می‌شنیدند، اشک‌مان را در می‌آوردند. بعضی جاها علف‌ها تا کمر می‌رسیدند. وسط علف‌ها، هم‌زمان سه منور شلیک شد. به دلیل وجود علف‌ها، زمین‌گیر نشدیم. ستون به خوبی زیر نور منور مشخص بود.

ستون به دامنه‌ی ارتفاع بلند دوپازا رسید. عراقی‌ها بالای سر ما بودند. سر ستون که از علف‌ها خارج شد، نسیم خنکی شروع به وزیدن کرد. صد متری بالاتر نرفته بودیم که نسیم تبدیل به باد شدید شد. با وزیدن باد، اشک شوق در چشمانم حلقه زد. هر چه بالاتر رفتیم، سرعت باد بیشتر می‌شد. زوزه باد و گرد و خاک و صدای به هم خوردن علف‌های خشک، صدای پای نیروها را خنثی کرده بود.

در سینه‌کش ارتفاع، منوری از سوی دشمن شلیک شد. دراز کشیدیم. گروهان بهشتی و روح‌الله در ابتدای صعود به دوپازا از ما جدا شده و به طرف راست و روبه‌روی دوپازا رفته بودند. فاصله ما با عراقی‌ها به حدی کم شده بود که به خوبی

سنگرها و سیم‌های خاردار اطراف سنگرها را می‌دیدیم. حدود صد متر با یال دوپازا فاصله داشتیم که به میدان مین رسیدیم. نشسته بودیم و بچه‌های تخریب مشغول خنثی کردن مین‌ها بودند. دوباره منوری شلیک شد. صدای عراقی‌ها را به خوبی می‌شنیدم. همهٔ سلاح‌ها آمادهٔ شلیک بود. بچه‌های تخریب کار خود را انجام دادند و معبر زدند. دستور حرکت داده شد. به صورت خمیده روی ارتفاع حرکت کردیم.

از سر ستون خبر رسید که آماده باشید. اسلحه‌ها از ضامن خارج شد. روی یال بودیم و به صورت خمیده به طرف کانال عراقی‌ها می‌دویدیم. بخشی از نیروها بیرون کانال بودند که صدای عراقی‌ها به آسمان بلند شد. باران گلوله و آرپی‌جی باریدن گرفت. به محض این‌که داخل کانال قرار گرفتیم، به طور عجیبی خوابم گرفت! اصلاً به فکر مین و ترکش و درگیر نبودم. مجید کسای، طلاییان، اصغر صابری و چند نفر دیگر در کنارم بودند. اصغر پرسید: «سعید چته؟»

خونسرد گفتم: «هیچی. خوابم می‌آید.»

در همین حین، سر تیربار عراقی‌ها از روی دوپازا به طرفمان کج شد و رگبار بلندی روی کانال بست. یکی از

بچه‌ها با آرپی‌جی تیربار را هدف قرار داد. در کانال دراز کشیده بودیم که خبر شهادت آهنی و مجروح شدن دایی، از بچه‌های گروهان بهشتی، رسید. درگیری شدت یافته بود. توانسته بودیم اصل غافل‌گیری را به خوبی رعایت کنیم. حلقهٔ محاصره تنگ‌تر شد. عراقی‌ها چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. اصغر گفت: «آقامجید با تو کار دارد.»

خودم را به مجید رساندم. گفت: «به راه که آشنا هستی. با عباس مقدسی و صمد علی‌زاده راه بیفتید بروید و بچه‌های امدادگر و حمل مجروح را بیاورید.»

با عباس و صمد از کانال حرکت کردیم تا به جایی رسیدیم که از تیر دشمن در امان بودیم. از کانال بالا رفتیم و به طرف بالای دوپازا دویدیم. منوری شلیک کردم و معبر میدان مین را دیدم. از معبر گذشتیم. در انتهای میدان مین، گلولهٔ منور دیگری شلیک کردم. در سینه‌کش یال بودیم. با روشن شدن منور، تعدادی از بچه‌ها را دیدم که به طرف ما می‌آمدند. بلند گفتم: «مستقیم بیاید جلو.»

با شلیک چند منور از سوی دشمن، اطراف به خوبی روشن شد. نیروهای حمل مجروح پنجاه شصت نفر بودند. به سرعت

می‌آمدند. رسیدند و با احتیاط طول معبر میدان مین را طی کردیم. روی یال قرار گرفتیم. آتش درگیری کم شده بود و فقط آتش منحنی دشمن لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. داخل کانال قرار گرفتیم. به بچه‌ها رسیدم. خودم را به مجید رساندم و جریان را گفتم. گفت همان جا باشند.

تند رفتم خبر را رساندم و بازگشتم. حدود یک ساعت در کانال خوابیده بودیم تا این که مجید دستور حرکت داد. عملیات موفقیت‌آمیز بود و با کمترین تلفات توانستیم ارتفاعات زنجیره‌ای دوپازا را تصرف کنیم.

ساعت پنج و نیم صبح ارتفاعات از وجود دشمن پاک شد. همه نیروها در سنگرهای عراقی مشغول استراحت بودند. مهمات اطراف سنگرها را جمع کردیم و آماده پاتک شدیم. هوا روشن نشده بود که خبر شهادت بچه‌های تدارکات را شنیدیم. شش هفت نفر از بچه‌های تدارکات، هنگام آوردن مهمات و وسایل تدارکاتی، با قاطر روی مین والمری رفته، تعدادی از آن‌ها شهید و تعدادی هم مجروح شده بودند. هنوز جنازه آنان وسط میدان مین، روی یال روبه‌روی دوپازا افتاده بود.

به طرف سنگر مجید کسایی رفتم. روی یال سمت چپ

دوپازا، تخته‌سنگی بزرگ بود. از کنارش گذشتم که چشمم به جنازه مهدی آقاخان‌ی افتاد. کنار تخته‌سنگ روی برانکارد بود. از یکی از بچه‌های بهشتی خواستم دو نفر حمل مجروح صدا کند. ساعتش را به پورشهامی دادم و سفارش کردم آن را به خانواده‌اش بدهند.

ساعت ۷ صبح پاتک عراق آغاز شد. نیروهای توپخانه ما هم بیکار ننشسته بودند و خط اول دشمن را می‌کوبیدند. با محمد عطری به طرف یکی از کانال‌ها رفتیم تا سنگر برای دوشکا گیر بیاوریم. در انتهای کانال، سنگر مورد نظر را پیدا کردیم. سنگر مشرف به شیار بود و از چهار سمت جلو را پوشش می‌داد. بعد از کار گذاشتن دوشکا، برای پاکسازی سنگر عراقی‌ها رفتیم. داخل سنگر پر بود از چیزهای جورواجور؛ از جمله لباس زنانه که آن را پوشیدم و مسخره‌بازی در آوردم. به محمد گفتم: «حالا خوبه با این لباس‌ها شهید بشوم و جنازه‌ام را همین‌طوری به ننه‌ام تحویل بدهند. ننه‌ام چه فکرها که نمی‌کند!»

بعد از چند دقیقه، انفجاری در حد گروهان روح‌الله رخ داد. چند دقیقه بعد امیر دادرسی را دیدم. ناراحت بود. گفت:

«حسین شفیعی شهید شد.»

خبر شهادت حسین حال مان را گرفت. پرسیدم جنازه اش
آن جاست؟ گفت: «نه، بردند عقب.»

به اتفاق صمد، حسین زاده و فضل الله به طرف سنگر
قبلی عراقی ها رفتیم. در سنگر بودیم که به حسین زاده گفتم:
«برای دستشویی رفتم توی آن یکی سنگر، یک جعبه باسلوق
آن جاست.»

حسین زاده گفت: «آخ جان، باسلوق. کجاست؟ تو کدوم
سنگر است.»

پرسیدم: «می خواهی چکار.»

گفت: «خب بخورم.»

گفتم: «اه اه، چطور دلت می آید دست پخت عراقی ها را
بخوری.»

گفت: «برو بابا، آن ها هم مسلمان هستند. نجس که
نیستند. حالا تو را به خدا برو بردار بیار.»

با اصرار آن ها رفتم. وقتی باسلوق را آوردم، حسین زاده
جعبه را گرفت و شروع به خوردن کرد. آن قدر با میل خورد
که من هم به هوس افتادم. بعد از تمام شدن آن ها، حسین زاده

باز هم باسلوق می خواست. گفتم: «سیر نشدی؟ جان مادرت تعارف نکن. اگر وضو داری، پا شو ما را هم بخور!»
با تاریک شدن هوا، پست‌ها چیده شد. اما دشمن از ترس عملیات ما، هر دقیقه شلیک ایذایی می کرد. دو سه شب که در خط بودیم، خبردار شدیم قرار است گردان به عقب برود و با یک گردان تازه نفس تعویض شود.

صبح به همراه غلامرضا صالحی، معاون لشکر، و فاضل به طرف ستاد لشکر راه افتادیم. از دور چند لندکروز را دیدیم. به طرف ارتفاع دوپازا می آمدند. در پایین ارتفاع، صالحی گفت: «رسیدند!»

فاضل گفت: «کی؟»

صالحی گفت: «برادر رحیم صفوی، افشار، حاج محمد کوثری و چند نفر دیگر از قرارگاه برای بازدید خط لشکر آمده‌اند.»

صالحی خواست تا کلاهی که سرم گذاشته بودم، بردارم. قبول نکردم. همین که پیاده شدیم، چشمم به حاج محمد کوثری افتاد. از دور با دست اشاره کرد تا کلامم را بردارم. رحیم صفوی به او گفت: «ولش کن، لزومی ندارد.»

رحیم صفوی با لبخند مرا به دیگران نشان داد و به طرفم آمد. از فاصله هفت هشت متری سلام کردم و جلورفتم. رحیم صفوی دست در گردن من انداخت و گفت: «حالت چطوره بسیجی؟»

گفتم: «ای، بدک نیستم!»

پرسید از کجا داری می آیی؟ به شوخی گفتم: «از زاپاتا!»

نگاهی به دیگران انداخت و پرسید: «زاپاتا کجاست؟»

گفتم: «ارتفاعات دوپازا!»

خندیدند. آقارحیم دوباره پرسید: «این کلاه را از کجا

آوردی؟»

گفتم: «از تگزاس برایم فرستاده اند!»

مرا به رحیم صفوی معرفی کردند. بعد از چند دقیقه هم رفتند. سوار شدیم و به طرف ستاد لشکر رفتیم. به حمام که رسیدیم، پیاده شدم. جلوی حمام شلوغ بود. باید اسم می نوشتیم. چند نفر از بچه های گردان هم در صف بودند. بعد از یک ساعت و نیم نوبت به ما رسید. بعد از حمام به سوله های گردان رفتیم.

به مقر گردان رسیدیم. در این فاصله، تمام نیروهای گردان

عقب آمدند و مشغول استراحت بودند. دوباره بعد از عملیات، عده‌ای از بچه‌ها پریده بودند. عده‌ای مجروح و عده‌ای هم در حال خودشان بودند. جای حسین شفیعی، محسن آهنی و مهدی آقاجانی واقعاً خالی بود! ارتفاعات عظیم دوپازا آزاد نشد مگر به بهای ریخته شدن خون این عزیزان.^۱

دشمن طی ۱۰ شبانه‌روز با پاتک‌های سنگی خود کوشید تا مناطق متصرف را باز پس گیرد، ولی تنها موفق شد در نهمین پاتک، که در نزدیک‌های صبح روز ۲۳ مرداد انجام شد، قلّه اصلی بلفت را تصرف کرده و تا نیمه این ارتفاع پیش رود. با اقدام به موقع و سریع فرماندهی عملیات جهت تمرکز آتش روی قلّه اصلی، دشمن در ساعت ۷:۴۰ با تحمل تلفاتی از این قلّه عقب نشست. در ساعت ۱۰:۱۰ مجدداً دشمن با سازماندهی و تقویت سریع نیروهای خود و با حمایت آتش توپخانه و پشتیبانی چندین هلی‌کوپتر به قلّه اصلی بلفت یورش برد و برای دومین بار در این روز قلّه مذکور را تصرف کرد. از ساعت ۱۱ تا ۱۱:۳۰ آتش متمرکز خود را روی این

۱. جنگ دوست‌داشتنی؛ خاطرات سعید تاجیک، تهران، سوره مهر، چاپ ششم،

قله ریخت و سپس نیروهای پیاده جهت بازپس‌گیری مجدد قله وارد عمل شدند، ولی بار دیگر قله اصلی بلفت از تصرف دشمن خارج شد.

نیروهای عراقی همچنان به تلاش خود برای دستیابی به این قله ادامه دادند، به طوری که در ساعات بعد، قله مذکور چندین بار مورد هجوم آنها قرار گرفت. بر همین اساس و به منظور جلوگیری از وارد آمدن تلفات به قوای خودی و نیز دستیابی به خط پدافندی مطمئن، فرمان عقب‌نشینی از قله مذکور صادر شد.^۱

محرم عبدالله‌زاده می‌گوید: «سال ۶۶ در گردان امیرالمؤمنین در لشکر عاشورا بودم. در عملیات نصر ۷ شرکت داشتم. سال ۶۶ اعزام نیرو کم شده بود؛ برای همین گردان ما دو گروهان بیشتر سازماندهی نکرد. در عملیات هم فرمانده گردان گفت به خاطر وضعیت نیرو، شما هم باید کار عملیاتی و آفندی انجام بدهید و هم پدافندی. برای همین ۱۶ یا ۱۷ روز هم بعد از عملیات در خط ماندیم.

۱. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsirc.ir

من بیسیم چی بودم. هر چند قرار بود که تیربار چی باشم. یک روز اخلاص دید که من گُردی حرف می‌زنم. گفت شما گُردی بلد هستی؟ گفتم بله، چون من در مناطق کردنشین تدریس می‌کنم. گفت پس تو بیسیم‌چی باش. البته همه بیسیم‌چی‌ها مشخص شده بودند و مرا به عنوان بیسیم‌چی پشتیبان در نظر گرفتند.

عملیات آن‌قدر غافلگیرانه بود که عراق دفاع خاصی انجام نداد. اکثراً در خواب بودند. بیشترشان در حال خواب کشته شده بودند. حتی بچه‌ها می‌گفتند یکی بعد از آن همه صدای اسلحه و ترق توروق هنوز بیدار نشده بود. صبح از سنگر آمده بود بیرون و داشت خمیازه می‌کشید که دیده بود وضعیت منطقه عوض شده. بچه‌ها لباس برایش پوشانده و به عقب منتقل کرده بودند.

حمید حاتمی مسؤول مخابرات بود. وقتی او شهید شد، مسؤولیتم سنگین‌تر شد؛ چون اکثر بیسیم‌چی‌های آن‌جا خیلی قوی نبودند، اما من مطالب را سریع می‌گرفتم و انتقال می‌دادم.

صبح که ساعت ۱۱ بود. خط هنوز ساکت بود. در بیسیم

فهمیدم که تخلیه شهدا به خوبی انجام نشده و ضعیف عمل کرده‌اند. با آن بیسیم پی.آر.سی با آن آنتنش، افتادم بروم شهدا را تخلیه کنیم. گروهان تقوی روی تپه شاهین یک مستقر بود و من با بیسیم رد این‌ها را می‌گرفتم بعد از این تپه، یک دشت مسطحی بود که تا قلعه دیزه می‌رفت. برای همین عراق روی آن جا حساسیت داشت؛ چون اگر آن تپه‌ها را از دست می‌داد، باید تا قلعه دیزه عقب‌نشینی می‌کرد. این طرف هم دوپازا بود که لشکر محمد رسول‌الله آن جا را گرفته بود.

در راهی که به سمت گروهان تقوی می‌رفتم، در راه دبه‌های کوچکی بود که من این‌ها را از آب پر کرده و حمایت کردم. وقتی به کانال رسیدم، دو نفر عراقی در کانال بودند که یکی مجروح و دیگری سالم بود. با اشاره دستش متوجه شدم که آب می‌خواهد. یک دبه به او دادم که آن نفر سالم از دستش می‌گرفت. بعد دیدم که بچه‌های خودمان هم تشنه‌اند و آبی آن جا نبود. بقیه آب‌ها را دادم به آن‌ها.

همان جا به من گفتند حسین قربانی که از بچه‌های ماکو بود، و حدود ۴۰ روز در موقعیت اسلام‌آباد با هم بودیم، شهید

شده. من به جمال این شهید نگاه کردم. چهره‌اش خیلی تغییر کرده بود. کمک بیسیم من که زمانی نام داشت، گفت در دست قربانی یک خال بود. نگاه کردم دیدم درست است. اما چهره‌اش عوض شده بود. حسین شب شهید شده بود، برای همین بدنش سفت شده بود. تقوی هم آمد و کمک کرد و با هم شهید را روی قاطری گذاشتیم و بستیم تا به عقب منتقل کنیم. گفتند این دو تا اسیر را هم با خود ببرید.

با هزار مصیبت خود را به محلی رساندیم که آمبولانس‌ها تا آن جا می‌آمدند. شهید و اسرا را تحویل دادیم.

یک کریمی نامی بود تو گردان ما که درس احکام می‌داد. شب قبل از عملیات، حنا گذاشته بود سرش. آن شب آن جا شهید شد. در همان حالی که می‌خواستند شهید شود، قرآن کوچکش را درآورده و در حالت سجده شهید شده بود. خون و حنا به هم آمیخته بود و در حالتی شهید شده بود که دیدن داشت. حیف دوربینی چیزی همراهم نبود تا آن لحظه را ثبت کنم

تا عصر منطقه آرام شد اما از عصر دوباره منطقه به هم

ریخت. تا ۱۵ روز همین روال بود. عراق خیلی سعی کرد که آن‌جا را تسخیر کند، اما نشد. بچه‌ها خیلی مقاومت کردند اما شهید زیادی هم دادند.^۱

از نتایج عملیات نصر ۷، تصرف سلسله ارتفاعات دوپازا، قطع دید و تیررسی دشمن از منطقه عقبه خودی و متقابلاً در دید و تیررس قرار گرفتن عقبه دشمن، دستیابی به میدانی وسیع جهت ادامه عملیات، به اسارت درآوردن ۲۵۹ نفر و وارد آوردن ۵۰ تا ۶۰ درصد خسارت به یگان‌های دشمن بود.^۲

یکی از مهمترین گروه‌هایی که در نبردهای کوهستانی نقش ایفای کردند، جهادگران بودند. آنان با عملیات مهندسی همچون سنگرسازی، پاکسازی میداین مین، راهسازی و... پیروزی عملیات را همواره تضمین می‌کردند. یکی از جهادگران، درباره نقش جهاد سازندگی و مهندسی جنگ در عملیات نصر ۷ چنین آورده است:

«صدایی آشنا و امیدبخش برای رزمندگان و ناامید کننده و یأس‌برانگیز برای نیروهای کفر از چند محور به گوشم

۱. <http://www.yadyaran.ir>

۲. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس www.dsirc.ir

رسید. صدای بلدوزرها که در کوه‌ها می‌پیچید، نوید احداث جاده‌هایی را می‌داد که پشت و پناه رزمندگان در تثبیت ارتفاعات فتح شده، بود. بچه‌های زنجان با چند بلدوزر تاریکی شب را می‌شکافتند و به سمت قله در حرکت بودند. تیمی از جهاد سمنان، از نقطه‌ای دیگر در دل شب، تاریکی را پس زده بودند و پیش می‌رفتند، و جهادگران خوزستان و نجف‌آباد نیز از سویی دیگر. آن شب قلّه دوپازا از چند محور در محاصره ماشین‌های جنگی جهاد قرار گرفت.

هنگامه رسیدن به میدان مین، هنگامه نبرد اصلی آن‌ها بود. زیرا عبور از میدان مین که به طور نامنظم مین‌گذاری شده بود، کاری بس دشوار به نظر می‌رسید. تعدادی از بچه‌های تخریب، پیشاپیش آن‌ها در حرکت بودند و با مهارت مین‌ها را خنثی می‌نمودند. در یک لحظه، نوری قرمز و سپس سفید تمام محوطه را روشن کرد. به دنبالش، همه چشم‌ها به نقطه‌ای خیره شد که انفجار رخ داد. صحنه دلخراشی بود و نمی‌توانستم از آن بگذرم.

در قلّه دوپازا، یک بار دیگر شاهد متلاشی شدن تخریب‌چیان در میدان مین بودم. آن‌ها نه تنها ترسی به دل

راه نمی‌دادند، بلکه با عزمی آهنین، پا به میدان گذاشته و راهگشای بلدوزرها می‌شدند. زیرا می‌دانستند بلدوزرها راه را برای تمامی رزمندگان باز خواهند نمود. عراق از مین‌ها به طور نامنظم استفاده کرده بود. یکی دیگر از بچه‌ها پا روی مین گذاشت و پایش از مچ قطع شد. به دنبال آن، یکی از رانندگان جهاد، بلدوزر را به طرف میدان مین هدایت کرد و در میان انبوهی از نگرانی، شنی بلدوزر را از روی مین‌های ضدنفر عبور داد. این حرکت رانندگان بلدوزر، یکی از عنایات خداوند بود که نصیب آن‌ها می‌شد. انفجار مین ضدنفر زیر شنی، فقط به صدایی ختم می‌شد و به دنبال آن، تمام تیم‌های مهندسی جهاد را امیدوار به احداث جاده از میدان مین می‌کرد. آن‌ها چنان با سرعت کار کردند که وقتی نزدیکی‌های ظهر نوک قله دوپازا را به چشم دیدند، باورش‌شان نمی‌شد؛ زیرا باید پس از ۴۸ ساعت به قله می‌رسیدند، نه هشت ساعت.

در این لحظات، هیچ عاملی بچه‌ها را از فکر بیرون نمی‌آورد، جز این که خود را وسیله‌ای پندارند و عامل اصلی موفقیت را خدا بدانند.^۱

۱. مجله جهاد، شماره ۱۰۴، آذر و دی ۱۳۶۶

لازم به ذکر است، هواپیمای جنگی شهید سرلشکر عباس بابایی معاونت عملیات نیروی هوایی ارتش، در آسمان منطقه بلفت و دوپازا مورد اصابت گلوله قرار گرفت و وی در ۱۵ مرداد ۱۳۶۶ در پشتیبانی هوایی از عملیات نصر ۷ به شهادت رسید. سرتیپ خلبان علی محمد نادری دوست دیرینه شهید بابایی و خلبان هواپیمایی که شهید بابایی در آن به شهادت رسید، از پرواز آخر چنین می گوید:

«آن پرواز یک حکایت خاص دارد. آن زمان اوج زیارت حج و عید قربان بود و از قبل تعیین شده بود که او به حج برود، چون اکثراً در جبهه‌ها بود و کمتر به خانواده‌اش می‌رسید. از طریق شهید ستاری که از شاگردان او و فرمانده نیرو بود، اسم او و همسرش جز زوار بود. موعده‌اش که رسید، گفت یک درگیری پیش آمده، ان شاء الله آن که تمام شود، به شما خواهیم پیوست.

یک هفته قبل از عملیات هم قرارگاه رعد در پایگاه سوم همدان مستقر شده بود. در جبهه غرب، نیروهای خودی وارد یک عملیات شده بودند و قرارگاه رعد هم از عملیات پشتیبانی

می‌کرد. فکر می‌کنم شب چهارشنبه بود که آن کشتار در عربستان به‌وجود آمد و تعدادی از زوار ایرانی شهید شدند، که او بسیار گریه می‌کرد و از این امر بسیار ناراحت بود. بعد از این که عملیات جنگی را انجام دادیم، به من که آن موقع جانشین پایگاه دوم شکاری تبریز بودم، دستور داد: «فردا برو و آمادگی پرواز را آن‌جا به وجود بیاور؛ چون قرار است عملیاتی در سردشت انجام شود.»

پنجشنبه بعد از این که آن عملیات جنگی را انجام دادیم، به تبریز رفتم و در آن‌جا اقدامات اولیه را انجام دادم. روز بعدش که جمعه بود، بعد از انجام یک پرواز جنگی، با سرهنگ بختیاری به تبریز تشریف آوردند. به ایشان گفتم آمادگی‌های لازم را انجام دادم؛ اما موفق نشدم با تلفنی که داده بودید، برای هماهنگی با سپاه ارتباط برقرار کنم، که ایشان خودش این هماهنگی را ایجاد کرد. من تأکید کردم که ما یک پرواز صبح انجام دادیم، اگر این بماند برای فردا، بهتر است که گفت نه این کار باید انجام شود باید آشنایی شما مهیا باشد، چون ممکن است به‌زودی قرارگاه به این‌جا منتقل شود و نیاز است که این کار هر چه سریع‌تر انجام شود.

پس از انجام اقدامات اولیه پروازی، ایشان مهماتی را که بر روی هواپیمای اف ۵ که دو کابینه است، سوار شده بود، کافی ندانست، دستور تغییر آن‌ها را داد که حدود ۲۰ دقیقه طول کشید. من جلو و ایشان عقب کابین نشست. آخرین چک‌های پروازی انجام شد و از باند بلند شدیم. همان‌طور که اشاره کردم، شهید مسیر را از پایین هم می‌دانست، آگاه‌ترین کسی بود که هم جبهه‌ها، هم مسیرها و هم خلبان‌ها را می‌شناخت. مسیرها را که می‌رفتیم، در آخرین نقطه تصمیم‌گیری (ip)، باید همه سوئیچ‌ها تنظیم می‌شد، خلبان مسیر و سمت ثابت داشته باشد، از آن‌جا زمان صفر شروع می‌شود، چون در این سرعت، ارتفاع و سمت ثابت باید عملیات‌های اوج‌گیری و بعد شیرجه انجام شود.

آخرین هماهنگی و گفت‌وگوها انجام شد. به آن‌جا که رسیدیم، آن نقطه را تنظیم کردیم و به سمت هدف رفتیم. این ip چون تقریباً بین ۱۰ تا ۳۰ کیلومتری هدف است، جایی است که حتماً باید کاملاً مشخص باشد، که هواپیما با سمت مشخص کارش را شروع کند، تا جایی که می‌خواهد اوج‌گیری کند و شیرجه بزند، به سوی هدف باشد. نیروها، تجهیزات و

تجمع دشمن بود که مورد هدف واقع می‌شد، ۱۸۰ درجه زدیم تا به خاک خودمان برگردیم. هدف، دامنه‌های قدیمی سردشت بود.

مأموریت به خوبی انجام شد و شهید از این بابت بسیار خوشحال بود. دشت غربی سردشت هم چون جنگلی، سرسبز و بسیار زیبا بود. او آن را تحسین می‌کرد، و لعنت می‌کرد کسانی را که باعث شده بودند ما با دست خودمان این زیبایی را به آتش بکشیم. در موقع رفتن هم شعر مسلم را زمزمه می‌کرد.

ناگهان انفجار مهیبی رخ داد که تمام داخل کابین را مه فرا گرفت. یک لحظه همه چیز به هم ریخت و برای لحظاتی نمی‌دانستم چه اتفاقاتی افتاد. وقتی به خود آمدم، چون داشتیم لابه‌لای ارتفاعات با ارتفاع پست می‌آمدیم، دیدم بیش از ۱۰۰ پا از سرعت هواپیما کاسته شده بود و ما در حال رفتن در کوه بودیم. این خواست خدا بود که توانستم هواپیما را از آن وضعیت بیرون آورم.

در آن زمان هرچه صدا زدم، از شهید بابایی صدایی نبود و اصوات نامفهومی از برخورد هوا با کابین شکسته به گوش

می‌رسید و جز این چیزی شنیده نمی‌شد. بسیار سعی کردم و از رادیوی داخلی که تنها چیز سالم بود، او را صدا زدم؛ اما صدایی نشنیدم. حرکاتی به هواپیما دادم، آینه جلوی هواپیما را تنظیم کردم که شهید را بتوانم ببینم، فقط متوجه شدم که شیشه‌ی حایل بین ۲ کابین شکسته و خون‌آلود بود و چتری هم که باید نفر را از کابین به بیرون هدایت کند، متلاشی شده و حالت ارتعاش داشت. گفتم احتمالاً چیزی به شهید خورده و او از کابین بیرون افتاده، چون من آثاری از او نمی‌دیدم.

این‌جا بود که با رادار منطقه تماس گرفتم و گفتم که ما مورد اصابت واقع شدیم و احتمالاً همراه من بیرون پریده. موقعیت دادم که هلی‌کوپتر اضطراری بیاید و احیاناً اگر جنازه شهید در آن منطقه است، بتوانند به آن برسند. مدتی که در تبریز جانشین پایگاه بودم، با منطقه‌ی آشنایی داشتیم و روی این آشنایی به سمت پایگاه آمدم.

اعلام وضعیت اضطراری کردم، چون هواپیما وضعیت خوبی نداشت و دستگاه‌های ناوبری از کار افتاده بود و خود من هم مورد اصابت ترکش از پشت و پا بودم. صندلی پشت من باعث شده بود که ترکش کاری به من نگیرد. نیروهای

امداد و اضطراری تمام باند را گرفته بودند و من در حال کم کردن سرعت بودم که متوجه شدم دسته‌های گاز هواپیما تا یک حدی بیشتر عقب نمی‌رود و من نمی‌توانم سرعت هواپیما را کم کنم. لذا با همان سرعت بالا و سه چرخ، هواپیما را روی باند آوردم.

چتری که عقب هواپیماهای شکاری برای گرفتن سرعت است، به علت سرعت بالا، بدون این که درگیر شود، رها شد. یک قلاب هم هست، آن را هم استفاده کردم که باز نشد و سرعت هم کم نمی‌شد. سعی کردم سوئیچ‌های بنزین را قطع کنم. با آن سرعت زیاد، در حال وارد شدن به انتهای باند بودم. از فشاری که به ترمزها آوردم، لنت‌ها داغ شد و لاستیک‌های هواپیما آتش گرفت. همه موارد که استفاده شد، هواپیما متوقف نشد. انتهای باند هواپیماهای شکاری، یک توری هست که هواپیما داخل آن درگیر می‌شود. وارد آن تور شدم، آن هم از دو طرف پاره شد و به دلیل قطع شدن بنزین، هواپیما خاموش شد.

اطفای حریق رسید و آتش لاستیک‌ها را خاموش کرد. من داخل آن تور گیر کرده بودم که آن را هم پاره کردند و

من توانستم بیرون بیایم. سرهنگ بابازاده یکی از خلبان‌ها که معاون عملیات آن زمان بود، از هواپیما بالا رفت و وقتی کابین عقب را دید، به سرش زد و با شیون گفت: «شهید این جاست.»

متأسفانه شهید بابایی مورد اصابت واقع شده بود؛ فشار انفجار او را به یک طرف صندلی فشرده کرده بود و دست چپش هم افتاده بود پشت دسته‌گازهایی که من از جلو سعی می‌کردم آن‌ها را ببندم. جنازه شهید بابایی را پایین آوردند. وقتی جنازه او حمل می‌شد، اذان ظهر عید قربان را می‌گفتند، جمعه ۱۵ مرداد سال ۱۳۶۶ بود. قولی که شهید داده بود که روز عید قربان به کاروان زیارت بییوندد، ذبح ابراهیم شد و به لقاءالله پیوست. این سرنوشت شهید بود که باید در این روز عزیز (روز عید قربان) قربانی اسلام شود.^۱

با توجه به اهمیت نظامی ارتفاعات بلفت و دوپازا، عراق تا روزها و حتی ماه‌های بعد از عملیات نصر ۷، در صد بازپس‌گیری مناطق از دست داده بود. یکی از رزمندگان در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد:

۱. پایگاه اطلاع‌رسانی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران www.aja.ir

«شنبه ۱۳۶۶/۵/۳۱، صبح در تمام محورهای عملیاتی منطقه آماده‌باش اعلام شد. حاج آقا بهرامی و منوچهر خداداد هم به سنگر ما آمدند. منطقه زیر غرش توپ‌ها و زوزۀ خمپاره‌هاست. آتش دشمن خیلی سنگین است. عراق برای بازپس‌گیری مناطقی که در عملیات نصر ۷ آزاد شده، پاتک کرده. همه زمین‌گیر شده‌ایم. به وسیله بیسیم به ما خبر دادند که ما آتش نداشته باشیم. آتش دشمن به قدری سنگین است که نمی‌توانیم در همین کانال ارتباطی روی ارتفاعات تردد کنیم و به سنگر بچه‌های دیگر سر بزنیم. البته سلاح سنگینی هم روی ارتفاعات نداریم. فقط یک قبضه آرپی‌جی یازده غنیمتی است که هیچ کدام از ما طریق کار کردن با آن را نمی‌دانیم. تنها یکی از بچه‌های اطلاعات لشکر می‌تواند با این قبضه کار کند. هواپیماهای دشمن سر و کله‌شان پیدا شده است. الان دارم یکی از هواپیماهای قارقار کی P.C.۷ را می‌بینم...

غروب که آتش دشمن خیلی سنگین بود، چند نفر از فرماندهان گردان انصار یعنی منوچهر خداداد، عبدالله حسنی و شعبان سلیمی برای این که از نزدیک در جریان تحرکات

دشمن قرار بگیرند، به سراغ ما آمدند. همه بچه‌های گروهان هجرت را به عنوان نیروی احتیاط تا نزدیک ما آورده‌اند. بالاخره پاتک سنگین عراق نتیجه داد و تپهٔ بلفت را دوباره تصرف کردند و حالا به صورت موازی در سمت راست ما حضور دارند و وضعیت ما برای حفظ ارتفاعات دوپازا خیلی مشکل شده است.^۱

تا ماه‌ها پس از عملیات نصر ۷، چندین بار ارتفاعات منطقه میان ایران و عراق دست به دست شد تا این‌که سرانجام تلاش‌های عراق برای اشغال ارتفاعات بلند بلفت و دوپازا در خاک ایران ناکام ماند و آتش‌بس جنگ ایران و عراق رسماً از ۲۹ مرداد ۱۳۶۷ (۱۰ اوت ۱۹۸۸) برقرار گردید.^۲ به این ترتیب جنگ تحمیلی هشت سالهٔ عراق علیه ایران پایان یافت.

۱. زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، تهران، جنات فکه، ۱۳۸۴، ص ۴۹

۲. تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران، علی‌اکبر ولایتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۸۷، ص ۳۳۱

۴ فصل چهارم

یادمان بلفت و دوپازا یادآور خاطرات رزمندگان و شهدایی است که در این منطقه حضور داشته‌اند. از جمله شهدای بلفت و دوپازا می‌توان از فرماندهانی همچون محسن دین‌شعاری و روح‌الله اصل‌دهقان نام برد که در مرداد ۶۶ همزمان با ایام عید قربان، به قربانگاه رفتند و شربت شهادت نوشیدند.

محسن دین‌شعاری در سال ۱۳۳۸ در تهران به دنیا آمد. در تظاهرات سال ۱۳۵۷ حضور فعال داشت. در همان ایام به خدمت در پزشکی قانونی پرداخت و ۶ ماه به صورت شبانه‌روزی در کار جابه‌جایی و تحویل اجساد شهدا شرکت داشت. او جزو اولین سربازانی بود که پس از انقلاب به پادگان

برگشت و حدود یک سال و نیم در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و خدمت سربازی را انجام داد. در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه در آمد. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه‌های نبرد شتافت و به عنوان مسؤول گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) مشغول به خدمت شد.

«منطقه عملیاتی کردستان مثل جنوب نبود. به تمرین‌های خاصی نیاز داشت. محسن برای این مسأله یک برنامه آموزشی تدارک دید. چشم بچه‌ها را می‌بست و کمین و ضد کمین را آموزش می‌داد. سخت‌گیری‌هایش، هم برای حفظ جان نیروها بود و هم برای موفقیت در عملیات. در قلاجه، هر روز صبح بچه‌ها را ۹ کیلومتر می‌دواند تا لب جاده اسلام‌آباد. بعد دوباره سربالایی کوه را باید به حالت دو می‌رفتند بالا.

بعد از قلاجه رفتند به طرف منطقه بمو، سمت محور دربندیخان. آن‌جا فقط عراقی‌ها نبودند؛ کومله، دموکرات و سلطنت‌طلب‌ها هم بودند. چند روزی طول کشید تا بچه‌ها مستقر شدند. در دشت احمد برنو تونلی بود که باید منفجر می‌شد. باید هر روز مقداری مهمات به تونل می‌بردند. مسیر طولانی و صعب‌العبوری بود. مهمات را با قاطر حمل می‌کردند.

محسن و احمد بیگدلی هر روز بعد از ظهر، مهمات‌ها را بار قاطر‌ها می‌کردند و می‌رفتند باغ اناری؛ بعد به سمت پل ایمان، بعد هم سرازیر می‌شدند توی دشتی که زیر دید مستقیم عراقی‌ها بود.

شب حرکت می‌کردند. بیست کیلومتر را توی پنج ساعت می‌رفتند. مهمات‌ها را در جایی کنار تونل پنهان می‌کردند. هنگام برگشت هم سوار قاطر‌ها می‌شدند و دو ساعت و نیم می‌کشید تا برسند مقر. اما محسن همه مسیر را پیاده می‌رفت و پیاده برمی‌گشت. تازه، پای ثابت حمل مهمات هم خودش بود. بقیه بچه‌ها هر روز عوض می‌شدند. مسیر برگشت را باید سریع‌تر هم می‌آمدند. چون به محض روشن شدن هوا، دید عراقی‌ها بیشتر می‌شد و ممکن بود شناسایی‌شان کنند. با سرعت از رودخانه رد می‌شدند و می‌رفتند داخل شیارها تا گشتی‌های عراقی آن‌ها را نبینند.

برای بعضی از بچه‌ها قابل هضم نبود که شب را تا صبح بیدار باشی، چندین کیلومتر راه رفته باشی، دهانه قاطر خسته و زبان نفهم را بگیری و کنترلش کنی که خودش مصیبتی است؛ بعد، هر شب هم پای ثابت کار باشی. بعضی وقت‌ها

قاطرها از شدت خستگی خودشان را از بالای ارتفاعات پرت می‌کردند پایین. این داستان شده بود بهانه‌ای برای شوخی بعضی از دوستان نزدیک محسن که «بابا! قاطر هم کم آورده! تو دیگه کی هستی؟!»

اما محسن فقط می‌خندید.»^۱

شهید دین‌شعاری به خاطر روحیه بالا و شوخ‌طبعی در گردان تخریب مورد توجه و محبوبیت سایر رزمندگان بود و همواره به سرسختی و خستگی‌ناپذیری شناخته می‌شد. سردار شهید مدافع حرم رضا فرزانه، در بیان ویژگی‌های شهید دین‌شعاری می‌گوید: «آقا محسن دین‌شعاری شوخ‌طبع و بذله‌گو بود. بسیجی‌های نوجوان که به لشکر می‌آمدند، آقا محسن کنار آن‌ها می‌نشست و برایشان فیلم بازی می‌کرد. اشک می‌ریخت و می‌گفت: «من هفت هشت سال است که پدر و مادرم را ندیده‌ام.»

بعد بسیجی‌ها متوجه می‌شدند که پدر و مادر این شهید بزرگوار چند سال پیش فوت کرده‌اند. پس از عملیات والفجر ۸

۱. معبر دوپازا؛ زندگی‌نامه سردار شهید محسن دین‌شعاری فرمانده گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله، به کوشش معصومه حاجی رحیمی، بازبینی و ویرایش جواد کلاته عربی، تهران، نشر ۲۷ بعثت، ۱۳۹۳، صص ۶۱-۵۹

در سال ۶۴، بیشتر اوقات یک سوت بر لب داشت و در جاهایی که محل گذر بود، می ایستاد. در منطقه عملیاتی کربلای ۵، روبه روی مقر تاکتیکی لشکر می نشست و وقتی ماشینی رد می شد، سوت می زد و می گفت بیا. بعد که می آمد، سر به سرش می گذاشت و می گفت درست رانندگی کن. او می خواست شادی در جبهه های جنگ باشد و رزمندگان در صحنه های سخت جنگ، روحیه شان را حفظ کنند.^۱

منطقه عملیاتی نصر ۷ پر از میدان های مین بود. شهید دین شعاری در عملیات نصر ۷ مسؤل تخریب بود. نیروهای تخریب راه را برای نفرات باز کرده بودند. باید میدان ها تعریض می شد تا نیروهای مهندسی جاده بزنند. منطقه سردشت زمستان های پر برفی داشت. میدان های مین منطقه عملیاتی، مربوط به اوایل جنگ بود. مین ها به مرور زمان و با بارش برف و باران زنگ زده و کار با مین پیر و زنگ زده سخت و خطرناک بود. از طرف دیگر مین ها لابه لای بوته ها و علف ها پنهان شده بودند.

شهید دین شعاری در ۱۵ مرداد ۱۳۶۶ در حین

۱. خبرگزاری دفاع مقدس <http://www.defapress.ir>

خنثی سازی مین در دوپازا در عملیات نصر ۷ به شهادت رسید. شهید مجتبی رضایی در مورد شهادت وی می گوید: «همراه بقیه بچه‌های گردان تخریب، مشغول پاکسازی معبرهای میدان مین در منطقه بودیم. چند روزی بود که عملیات در غرب کشور شروع شده بود. من بودم، حاج محسن و یکی دو تا دیگر از بچه‌های تخریب. من از سمت چپ شروع کردم و حاج محسن خودش آستین‌ها را بالا زد و از سمت راست وارد میدان مین شد. می خواست خودش کنار بچه‌ها و دوش به دوش آن‌ها توی میدان باشد و عمل کند.

ظاهراً پای راست حاج محسن به خاطر جراحات‌های قبلی خم نمی‌شد؛ به همین دلیل بود که نمی‌توانست راحت هر دو پایش را خم کند و بنشیند زمین. عادتش این بود، از کمر که دولا می‌شد، انگشتانش را باز می‌کرد و می‌برد لای شاخک‌های مین و المری. همه می‌دانستیم که الان حاجی چه می‌گوید:

- گوگوری مگوری... بیا بغل عمو.

شاخک را می‌پیچاند، چاشنی مین را درمی‌آورد و آن را خنثی می‌کرد، همه‌مان می‌خندیدیم. نگاهم به مین‌های جلوی دستم بود، ولی گه‌گاه نگاهی هم به حاج محسن

می‌انداختم. صدای «گوگوری مگوری» اش همه را می‌خندانند. یک مین را از خاک درآوردم و گذاشتم کنار. برگشتم نگاهی به حاج‌محسن انداختم که دیدم انگشتانش را برد لای شاخک‌های یک والمری. ناگهان انبوهی از ساچمه‌فلزی، آتش و انفجار همه جا را پر کرد.

منتظر بودم تا حاجی بقیه حرفش را بزند، دود غلیظ و سیاه که خوابید، چشمم به حاج‌محسن دین‌شعاری با آن ریش بلند حنایی‌رنگ افتاد. اما صورت و ریش حاج‌محسن رفته بودند.^۱

بعدها گروهی برای پیدا کردن دست راست شهید محسن دین‌شعاری به آن منطقه رفتند، اما نتوانستند آن‌چه را که پیشکش خداوند شده بود، بیابند.

از دیگر فرماندهانی که در منطقه بلفت و دوپازا به شهادت رسید، سردار شهید حاج‌روح‌الله (جمشید) اصل دهقان، فرمانده گردان خیبر بود. وی در سال ۱۳۳۷ در روستای شیخ‌حسن از توابع شهرستان نظرآباد واقع در استان البرز زاده شد. پس از پایان تحصیلات دوره ابتدایی، برای بهبود وضع معیشتی

۱. <http://davodabadi.persianblog.ir>

خانواده، در اوایل نوجوانی در کارخانه نساجی فخرایران مشغول به کار شد. پیش از انقلاب اسلامی بارها برای توزیع اعلامیه‌ها و بیانیه‌های امام خمینی(ره) با نیروهای ساواک در نظرآباد درگیر شد، اما هرگز ترسی به دل راه نمی‌داد.

در سال ۱۳۵۷ به سربازی رفت، اما با وقوع انقلاب اسلامی از پادگان گریخت و به انقلابیون پیوست. با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ داوطلبانه از کارخانه فخرایران به عنوان بسیجی به اهواز و اردوگاه شهید رجایی حصیرآباد اعزام شد.

«چند روزی از آموزش بسیجی‌ها در این اردوگاه نگذشته بود که ناگهان روح‌الله از اردوگاه خارج شده و دیگر کسی او را نمی‌بیند. چند هفته بعد، دوستان و هم‌زمانش او را می‌بینند و می‌پرسند کجا هستی که می‌گوید: «دیدم بی‌دلیل ما را معطل کرده‌اند و نمی‌فرستند خط. همین شد که جلو رفتیم و متوجه شدم که ستاد جنگ‌های نامنظم با فرماندهی آقای چمران به خط زده‌اند و راننده کم دارند و من هم گفتم رانندگی بدم و با همان‌ها ماندم.»^۱

در سال ۱۳۶۱ به منطقه نفت‌شهر رفت و جبهه‌ای را در

مقابل عراق سازمان داد که هنوز هم به عنوان یکی از مناطق به یاد ماندنی جنگ تحمیلی از آن یاد می‌شود: جبهه روح‌الله. در سال ۱۳۶۳ به دلیل رشادت و توانایی، به فرماندهی گردان خیبر از تیپ نبی اکرم(ص) نایل شد. شهید اصل دهقان به جهت علاقه به امام خمینی، نام خود را از جمشید به روح‌الله تغییر داد. وی در دوران فرماندهی، بخشی از حقوقش را به مستمندان گرد هدیه می‌کرد. پدر شهید می‌گوید: «تا مدت‌ها اطلاع نداشتیم که حاجی در جنگ، فرماندهی یک گردان را برعهده دارد.»^۱

سردار اصل دهقان پس از حماسه‌آفرینی‌های فراوان در ۱۵ مرداد ۱۳۶۶ در عملیات نصر ۷ به شهادت رسید.

«حاج‌روح‌الله گردان را برای عملیات نصر ۷ آماده می‌کرد. همیشه قبل از هر عملیات نیروی ویژه تشکیل می‌داد. اولین کسانی که وارد عمل می‌شدند، نیروهای ویژه بودند. یک هفته طول کشید تا گردان را دسته‌بندی و گروهان‌بندی کند. بچه‌های اطلاعات عملیات خبرهای گشت‌شان را داده بودند، ولی حاج‌روح‌الله دلش می‌خواست خودش هم منطقه را

۱. خبرگزاری فارس www.farsnews.com

شناسایی کند... چند روز بعد، حاج روح‌الله به تبلیغات رفت. نگاهش را سپرده بود به لنز دوربین و در افکارش سیر می‌کرد. صبح با خسرو به سمت تبلیغات به راه افتادند. عکس را از دست بسیجی گرفت و با همان لبخند همیشگی نگاه کرد: «خسرو تا حالا همچنین عکسی نینداخته بودم. خیلی قشنگ افتاده. احساس می‌کنم دیگه وقتش رسیده.»

عکس را داخل جیبش گذاشت.

گردان حرکت کرد سمت یکی از روستاهای سردشت. چند روزی در موقعیت ماندند. دموکرات‌ها چند گلوله خمپاره داخل محوطه زدند. تلفات نداشت... گردان در سیاهی شب راه افتاد. راه، کوهستانی و سخت‌گذر بود. خودش جلو حرکت می‌کرد. گاهی هم با بچه‌های عقب همراه می‌شد...

حاج روح‌الله فرمان حرکت به سمت قله را داد. گاهی منوره‌های عراقی منطقه را روشن می‌کردند. نیروها سر داخل دست‌هایشان می‌گرفتند و روی دو پا می‌نشستند. باز بلند می‌شدند و بالا می‌رفتند...

ساعت چهار بعدازظهر بود که گردان حنین، بلفت ایران را گرفت. ساعت ۵ بعدازظهر گردان خیبر به سمت بلفت عراق

راه افتادند. رسیدند روی قلّه دوپازا که گردان عاشورا بر آن مسلط بود. سر شب حاج روح‌الله و حاج محسن با هم توافق کردند دم صبح حمله را شروع کنند؛ چون دشمن هوشیار بود. خش خش بیسیم بلند شد و بهروز گفت: «حاجی از قرارگاه است. می‌گویند چرا حمله نمی‌کنید.»

- بگو صبر کنید، عجله نکنید. به وقتش.

یک روز بود که نه آب خورده بودند، نه غذایی. حاج روح‌الله گفت: «بیسیم بزن مهمات و غذا و آب بفرستند.»

حاج روح‌الله همیشه قبل از عملیات دو رکعت نماز می‌خواند. بعد از نماز صبح، دوباره قامت بست. حمله آغاز شد و تبادل آتش در گرفت. گردان بالا کشید. پای بلفت عراق ایستادند. حاج روح‌الله نیروهای ویژه را در هر جایی که احتمال می‌داد دشمن از آن جا نفوذ کند، مستقر کرد. کانالی که بچه‌ها مستقر شده بودند، روبه‌روی تپه جنگلی بود.

عراقی‌ها با هلهله بالا می‌آمدند. حاج روح‌الله ایستاد و اطراف را نگاه کرد. با دیدن سلاح اس.پی.جی داد زد: «احمد... بیا این را راه بینداز... بچه‌ها، خیانت است به قرآن، خیانت است به اسلام اگر یک تیر حرام کنید.»

لبخنده فوری دوید و سلاح را راه انداخت. آتش سنگین عراقی‌ها روی بچه‌ها می‌ریخت. زخمی‌ها و شهدا لحظه به لحظه بیشتر می‌شدند. روحیهٔ بچه‌ها تضعیف شده بود. جوانی کنار حاج‌روح‌الله مشغول تیراندازی بود که سرش متلاشی شد و تن نیمه‌جانش روی زمین افتاد. حاج‌روح‌الله برگشت. بدنش را کنار کشید و صورت نصفه نیمه‌اش را بوسید. کلتش را داخل غلاف گذاشت. کلاش او را برداشت و دشمن را به رگبار بست. بچه‌ها نیرو گرفتند...

حاج‌محسن نزدیک شد و گفت: «مهمات ته کشیده. بیسیم زدم می‌گویند تو راهه، ولی خبری نیست.»

حاج‌روح‌الله لحظه‌ای دست نگه داشت. مات چشم دوخت به صورت پریشان حاج‌محسن و گفت: «تو سنگر عراقی‌ها را بگردید شاید پیدا بشود. بازم بیسیم بزن بگو پس چی شد آب و جیرهٔ غذایی و مهمات. بچه‌ها بیست و چهار ساعته چیزی نخورده‌اند.»

با چند نفر داخل سنگرها را گشت و هر سلاحی پیدا کرد، دست بچه‌ها داد. چند لحظه بعد، رفت سمت شیاری که احتمال می‌داد راه نفوذ دشمن باشد. دشمن آرام و در

چند صف، در حال بالا آمدن بود. به همهٔ بچه‌ها آماده‌باش داد. بالای بلفت، از چهار نقطه زیر آتش شدید عراقی‌ها بود و آتش تهیه روی سر بچه‌ها می‌ریخت. گردان حنین خودش را عقب کشید؛ چون توپخانهٔ عراق به عقبهٔ بچه‌ها مشرف بود و آتش تهیه می‌ریخت...

حاج‌روح‌الله سر چرخاند به سمت قلّهٔ سه‌گانهٔ یاسر. روز عید قربان بود. قلّهٔ سه‌گانهٔ یاسر مقابل چشمان خیسش قرار داشت. نام یاسر را به عشق پسر یک ساله‌اش، روی قلّهٔ سه‌گانه گذاشته بود.

از زمین و زمان گلوله می‌بارید. بچه‌هایی که جای حساسی بودند، گاهی به طرف عراقی‌ها شلیک می‌کردند. عراقی‌ها دست به کار شده بودند. با هلله خودشان را از سینهٔ کوه بالا می‌کشیدند.

پاتک دوم و جنگ تن به تن شروع شده بود. حاج‌محسن خمیده پشت به حاج‌روح‌الله جلو رفت. حاج‌روح‌الله کلاش به دست پیش رفت. نزدیک لبهٔ کانال رسید. از تیپ مهمات و آذوقه هم برایشان فرستاده بودند، ولی تا سینهٔ قلّه که بالا می‌آمدند، توپخانهٔ دشمن آتش می‌ریخت و اجازهٔ رسیدن مهمات و آذوقه را نمی‌داد. یک گروه عراقی، آرام دور می‌زدند

که منطقه را محاصره کنند. حاج روح‌الله لبه کانال ایستاد، روبه‌روی شیار. یک عراقی خودش را بالا کشید. تفنگش را به طرف حاج روح‌الله نشانه رفت...

بهر روز تا صدای رگبار را شنید، دلش هری پایین ریخت.^۱ یکی از هم‌زمان، از لحظه شهادت شهید اصل دهقان چنین می‌گوید: «تمام قمقمه‌ها خالی بود. همه سنگرها را گشتیم. یک چکه آب هم نبود. با زبان تشنه شهید شد... نفس که می‌کشید، از تو ریه‌هاش خون می‌زد بیرون، چون سوراخ بود. سیزده تا تیر خورده بود. اگر یکی بود، می‌شد کاری کرد. امدادگر گفت تا پایین قله نمی‌رسد. گفتم به هر حال ببریدش. سریع بردندش عقب. بعد از آن، عراق چهار تا پاتک هم زد. ده روز بعد از آن عملیات، قله سقوط کرد و دوباره تیپ نبی اکرم گرفتش. دوباره دادندش دست لشکر امام رضا.

زمستانش ما رفتیم اون جا پدافند کردیم. اون جا جا پای پیروزی ایران بود. عملیات نصر ۷ عملیات مهمی بود.»^۲

۱. حاج روح‌الله؛ زندگی داستانی شهید روح‌الله اصل دهقان، معصومه قیطاسی، بازنویسی و ویرایش اکرم زیبایی، سوره مهر و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان البرز، ۱۳۹۲، صص ۱۹۴ - ۱۸۴

۲. حاج روح‌الله، ص ۱۷۴

منابع

۱. افسر توپخانه در مأموریت کردستان؛ خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی، تهران، ایران سبز، ۱۳۹۳
۲. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظر نژاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، چاپ چهلهم، ۱۳۹۰
۳. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۶
۴. تاریخ سیاسی جنگ تحمیلی عراق بر جمهوری اسلامی ایران، علی اکبر ولایتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۸۷
۵. جغرافیای سردشت، دکتر سعید خضری، سنندج، انتشارات دانشگاه کردستان، ۱۳۹۱
۶. جنگ دوست‌داشتنی؛ خاطرات سعید تاجیک، تهران، سوره مهر، چاپ ششم، ۱۳۹۰
۷. حاج روح‌الله؛ زندگی داستانی شهید روح‌الله اصل دهقان، معصومه قیطاسی، بازنویسی و ویرایش اکرم زبیبی، سوره مهر و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان البرز، ۱۳۹۲
۸. در کمینگاه دشمن؛ چهل روز عملیات در محور بانه - سردشت شهرپور و مهر ۱۳۵۹ به روایت شهید علی صیاد شیرازی و هم‌زمان، نویسنده سرتیپ ۲ ستاد نجات‌علی صادقی گویا،

- تهران، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول، ۱۳۸۹
۹. زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، تهران، جنت فکه، ۱۳۸۴
۱۰. سردشت در آینه اسناد تاریخی، فریدون حکیمزاده، تهران، احسان، چاپ اول، ۱۳۸۳
۱۱. کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع مقدس، تهیه و تدوین علی سمیعی، تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲
۱۲. کاروان گمنام، جلد هفتم: سردشت، محمدعلی حیدری دلگرم، همدان، انتشارات برکت کوثر (به سفارش سازمان جهاد کشاورزی استان همدان و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان همدان)، ۱۳۹۰
۱۳. معبر دوپازا؛ زندگی‌نامه سردار شهید محسن دین‌شعاری فرمانده گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله، به کوشش معصومه حاجی رحیمی، بازبینی و ویرایش جواد کلاته عربی، تهران، نشر ۲۷ بعثت، ۱۳۹۳
۱۴. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰
۱۵. ویژه‌نامه راوی، انجمن راویان دفاع مقدس آذربایجان شرقی، خرداد ۸۹
۱۶. مجله جهاد، شماره ۱۰۴، آذر و دی ۱۳۶۶
۱۷. www.farsnews.com
۱۸. www.rahianenoor.com
۱۹. <http://kanonmatin.blogfa.com>
۲۰. www.dsrc.ir
۲۱. <http://nasimesadeghir.com>
۲۲. www.khatshekanan.ir
۲۳. <http://www.yadyaran.ir>
۲۴. www.ajair.com
۲۵. <http://www.defapress.ir>
۲۶. <http://davodabadi.persianblog.ir>





تصویر منطقه عملیاتی بلفت و دوپازا

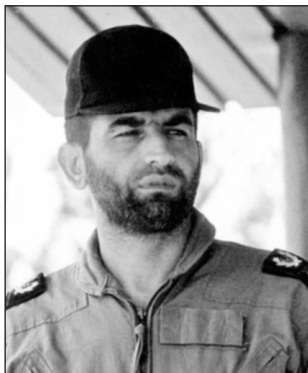




یادمان شهدای بلفت و دوپازا



حضور رزمندگان در عملیات نصر ۵



شهید عباس بابایی



شهید روح الله دهقان

از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

<p>یادمان جنوب</p>	<p>۱- اروند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- جزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>
<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>	<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>
<p>یادمان‌های شمالغرب</p>	<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه</p>